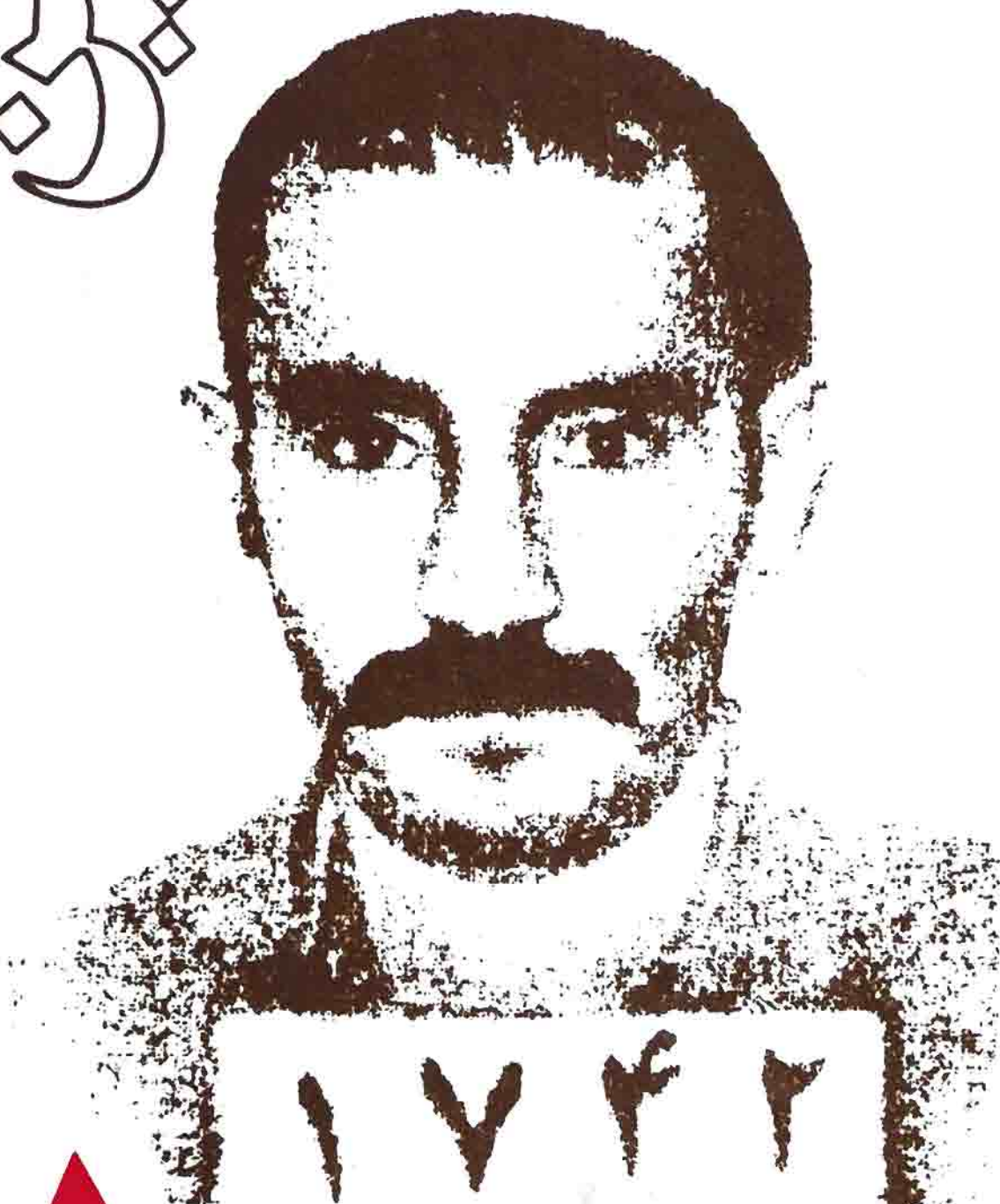


یادنامه دانشیان

فرهنگ

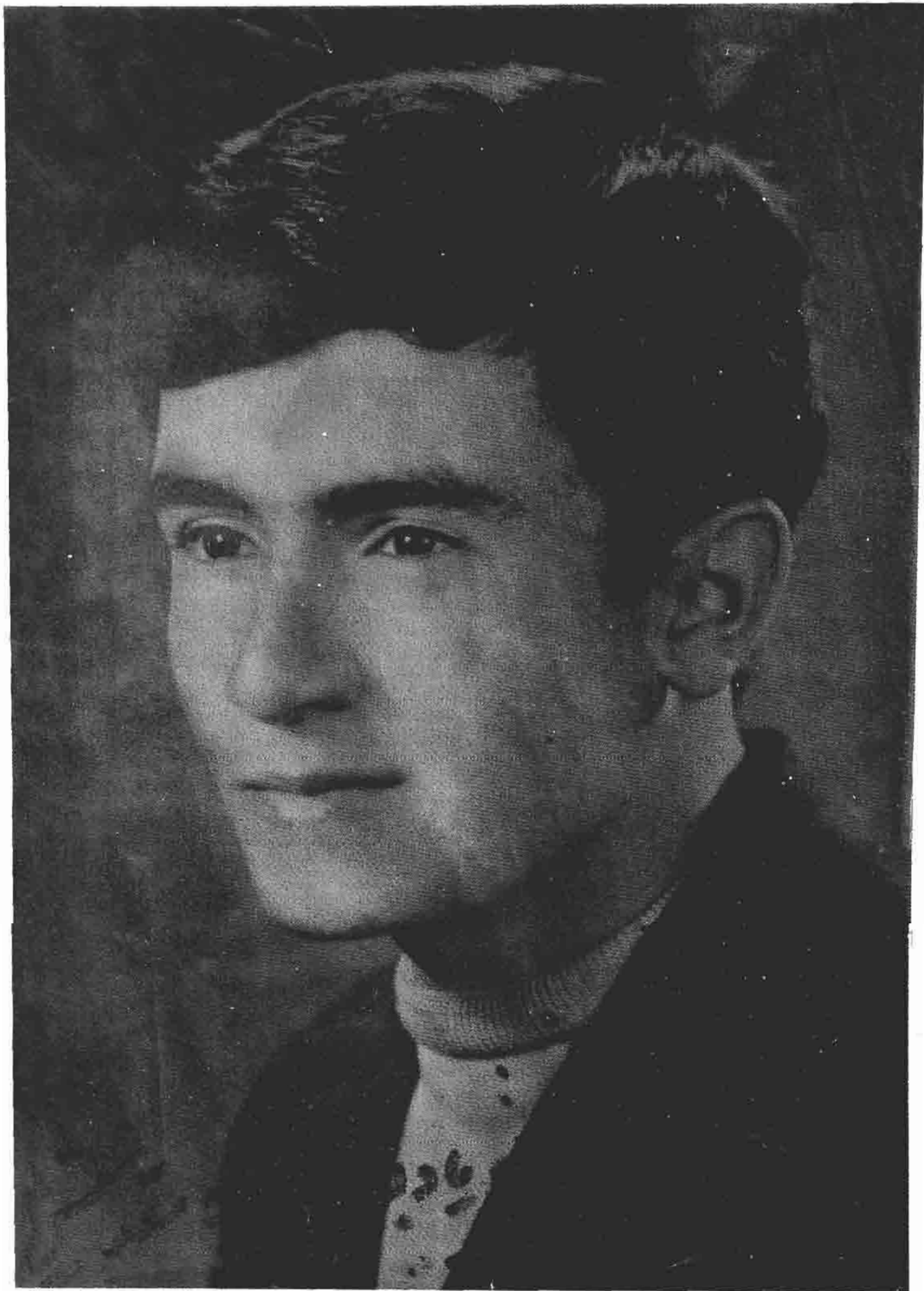
سوره



۱۷۴۲

۵۲-۷-۱۵





در این اندیشه بودیم که برای حفظ تداوم و یکپارچگی موضوع، هر آنچه را که درباره‌ی رفیق کرامت گرد آورده بودیم، یکجا انتشار دهیم. اما این مهم به دلایلی امکان پذیر نشد که مهمترین آنها مشکلات مالی و فنی بود.

از این رو - برای برطرف کردن این دشواریها از یکسو و کاملتر ساختن هر آنچه به زنده‌یاد کرامت مربوط میشود، از سوی دیگر - بر آن شدیم تا مطالبمان را در دو جلد انتشار دهیم که جلد اول آن هم اکنون پیش روی شماست.

جلد دوم این یادنامه بزودی منتشر خواهد شد.

فرهنگ نوین

فرهنگ نوین - یادنامه‌ی دانشیان - بهمن ۵۹

فهرست:

- ۱ - مقاومت، بهترین سرآغاز ۴
- ۲ - شهادت، ناچیزترین هدیه برای خلق ۶
- ۳ - هیچگاه مارکسیسم خوشآیند طبقه‌ی حاکم نبوده ۸
- ۴ - اینان هراسشان ز یگانگی ماست ۹
- ۵ - بهاران خجسته باد ۱۱
- ۶ - شب خواهد مرد ۱۴
- ۷ - وارث مبارزات شکست خورده ۱۷
- ۸ - اول خلق، بعد خانواده ۲۶
- ۹ - کرامت وقتی می‌افتاد، زود بلند می‌شد ۳۵
- ۱۰ - کرامت، عاشق شوریده‌ی توده‌ها ۳۹
- ۱۱ - دفاع از مردم در برابر دیگتاتور ۴۲
- ۱۲ - شیر آهنگوه مرد ۴۷
- ۱۳ - ما خشم خلق را بیدار می‌کنیم ۴۸
- ۱۴ - نفرت از بورژوازی و عشق به پرولتاریا ۴۹

شرح نصیر صفحه ۲:

کرامت دانشیان در فروردین ۱۳۴۵

باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

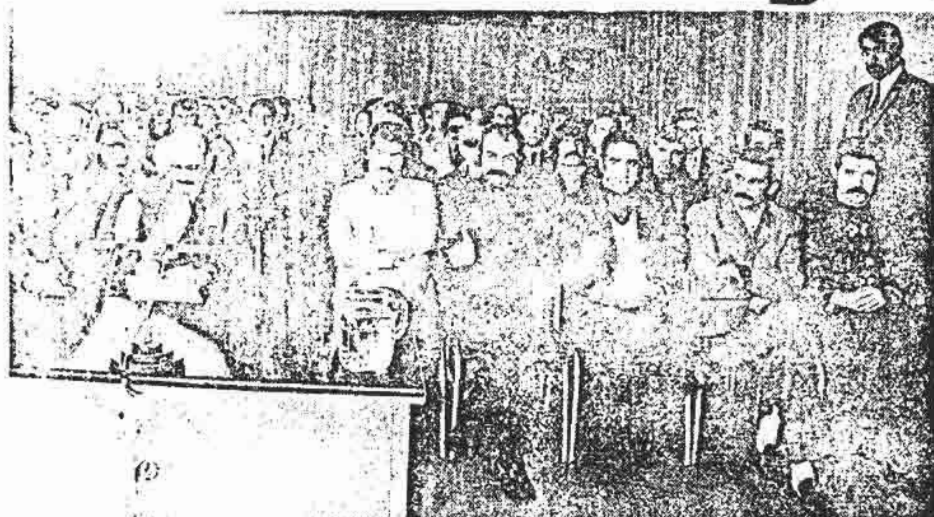
<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

شرح تصویر صفحه ۵۱:

کرامت در دوره تعلیماتی سپاه دانش - سال ۱۳۴۵ -

در دادگاه تجدیدنظر نظامی

محاكمه ۱۲ متهم سوء قصد آغاز شد



در دادگاه تجدیدنظر - دادوسی تجدیدنظر ۱۲ نفر متهم سوء قصد نسبت به حیات شاهنشاه آرپادیر ۴ علیاحضرت شهبانو و
والاحضرت ولایتعهد امروز آواز شد در این عکس متهمان همراه با وکلای مدافع خود ۴ روزنامه نگاران و تماشاچیان در اولین
جلسه دادگاه دیده میشوند.

مقاومت، بهترین سرآغاز...

چرا رژیم وابسته، ارتجاعی و مستبد شاه این همه به "ندامت مبارزان (واحیانا)" مبارز نهایی که در این میان بُر خورده بودند (نیاز داشت؟ چرا رژیم دست نشاندهی شاه، مانند همه‌ی نظام‌های "ضد انقلاب" تاریخ می‌خواست با دستیاری به شکنجه، تهدید و سرانجام قتل، مقاومت مبارزان را درهم کوبد؟ چرا همه‌ی مستبدان می‌خواهند تسلیم را در برابر خود، کاری عادی جلوه دهند؟ آیا شاه و مزدورانش از "شو-ندامت" هاشان هدفی جز این داشتند که پیش روی زحمتکشان هرگونه مقاومتی را بی اعتبار جلوه دهند؟ و این فریب - دستکم - می‌توانست، سازش سپس تن دادن و سرانجام سر فرود آوردن گروهی از زحمتکشان و روشنگران زحمتکشان را در پی داشته باشد. اما مگر می‌توان نهاد زحمتکشان را از مقاومت و سازش ناپذیری تهی ساخت؟

بسیاری از مبارزان چند دهه‌ی گذشته‌ی ما این نکته را به نیکی دریافتند و جان‌نیزدرا این راه نهادند. و یکی از این مبارزان، کرامت دانشیان بود، که در زندان‌های شاه، در بازجویی‌های ساواک، در بیدادگاه‌های ارتش شاهی، "عاشقانه این حقیقت را زیباترین اعتبار بخشید" (۱)

کرامت دانشیان و خسرو گل‌سرخ‌ی با مقاومت

قهرمانان‌شان در بیدادگاه شاه نه تنها طرح برنامه‌ریزی شده‌ی مزدوران سرمایه را نقش بر آب کردند، بلکه بذر پایمردی، فداکاری و مبارزه‌جویی را در ذهن‌های مردم پاشیدند. بسیاری در آن سال‌های سیاه که نام مبارزان را از راه رسانه‌های شاهی همراه با عنوان "خرابکار" و "مزدور بیگانه" شنیده بودند با دیدن مقاومت کرامت و خسرو به فکر فرو رفتند و چه بسا با گونه‌ای مبارزه آشنا شدند. آنگاه بود که شهرها را سکوت فراگرفت و شاه و اطرافیان‌اش را واهمه، کرامت که بود؟ مراحل مبارزاتش چگونه بود؟ از کجا شروع کرد؟ و چگونه راه افتاد؟ چه نقشی در تاریخچه مبارزه با "ضد انقلاب" آن سال‌های سیاه داشت؟ از کدام طبقه و قشر بود؟ از چه خانواده‌ای بود؟... و بسیاری پرسش‌های بی‌پاسخ دیگر.

فرهنگ نوین "وظیفه‌ی خود دانست که با امکانات محدودش با فراهم آوردن یادنامه‌ای از کرامت دانشیان، گامی آغازین در راه آشنایی با کرامت بردارد. باشد که هم‌زمانش به یاد این مهم افتند و کمر همت بندند.

"فرهنگ نوین" لازم می‌بیند رفقای را که به‌هنگام گردآوری مطالب و عکس‌ها و سندهای این یادنامه، یاور و همراه بوده‌اند و نخواسته‌اند نامشان بیاید، سپاس گوید، که سپاس خلق‌های مبارز ایران آنان را سزد. ●

۱ - نگاهی بیاندازید به نخستین مصرع از شعر سرودی که کرامت دانشیان برای اشرف دهقانی به زبان آذری ساخته.

شهادت، ناچیزترین هدیه برای خلق

با نگاهی دقیق به وصیت‌نامه‌ی کرامت دانشیان متوجه چند نکته می‌شویم: نخست آنکه در سرتاسر وصیت‌نامه از میراثی که برای اقوامش گذاشته باشد چیزی نمی‌بینیم، یا وصیتی برای اطرافیانش - که بسیار به‌آنان دلبسته بود.

مخاطب کرامت مردم‌اند که می‌خواهد به‌آنان با تکتک کلمه‌ها و جمله‌هایش مقاومت در مبارزه و بی‌حاصل نبودن مبارزه را القاء کند. کرامت در وصیت‌نامه همچون صمد این معنا را می‌گوید که: "هر نوری، هر قدر هم که ناچیز باشد، بالاخره روشنائی است."

دوم آن که جمله‌ها رسایند و منسجم و شعرگونه. غلط‌های دستوری و املائی در آن دیده نمی‌شود. وصیت‌نامه حکایت از تمرکز کم‌نظیر کسی دارد که می‌داند چند دقیقه دیگر آفتاب را نخواهد دید، مشت گره نخواهد کرد و نخواهد خواند: "بهاران خجسته باد!"

وصیت‌نامه با خطی محکم، بدون کوچکترین لرزش با صلابت و حتا با رعایت فاصله سطرها از کنار کاغذ نوشته شده. گفتی سحرگاهان وصیت نوشتن در برابر جوخه‌ی مرگ کار هر روزه‌ی کرامت بوده همانطور که "فدا شدن" در راه مردم...

بهاران خجسته باد!

وصیت‌نامه غیرارتشی معدوم کرامت‌الله

دانشیان در سحرگاه روز ۱۳۵۲/۱۱/۲۹

مردم ستمکش ایران همیشه فرزندان جان برکف خود را در راه مبارزه بسیار از دست داده‌اند این شرط هر مبارزه و جنبشی است، فداکاری‌ها، از جان گذشتگی‌ها، مقاومت‌ها کمر دشمن را خواهد شکست و این خام‌ترین خیال است که مدام فرزندان مردم در اثر خیز انقلابی کشته شوند این خیال فقط در ذهن دشمنان مردم می‌تواند وجود داشته باشد. جنبش اوج خواهد گرفت، همه‌گیر خواهد شد و کارگران، کشاورزان و اقشار تحت ستم زندگی نوین و سعادت‌مند را صاحب خواهند شد. مرگ ناچیزترین هدیه‌ی ما برای پیروزی مردم است. هر مرگ دریچه‌یی است که بر روی تباهی‌ها بسته می‌شود، هر مرگ دریچه‌ای است که بر روی دروغ، فحشاء، فقر و گرسنگی بسته خواهد شد و آنگاه دریچه‌ای باز خواهد شد که از آن نور زندگی بتابد به این نور تن بسپاریم، به این نور.

فدائی مردم
کرامت دانشیان

هم‌چنان‌که زندگی کرامت زندگی "ماهی سیاه کوچولو"ی صمد را به‌یاد می‌آورد، وصیت‌نامه‌اش نیز یادآور وصیت‌نامه "ماهی سیاه کوچولو" است، البته اگر صمد برای "ماهی" اش وصیت - نامه‌ای می‌نوشت یا اگر صمد در واقع فرصت می‌یافت وصیت نامه‌ای بنویسد. ●

وصف نامه غرامی مردم کراست اندیشانی در کوه ماه روز ۲۹ مرداد ۵۲

مردم شمس ایران همیشه فرزندان جان برف خود را در راه بمانده بسیار از دست داده اند

این شرط هر مبنزه و ضعیف است خدا کارها را در جهان نشکست که نهادست که مردم

را خواهد شد و این خام ترین ضلالت است که مردم فرزندان مردم در امر خیر اعتدالی

نست موند این ضلالت فقط در ذهن دشمنان مردم بماند و جود داشته باشد

ضعیف آدم خواهد رفت همه خواهند و خدا مرغان ش درازان و افکار کتسم

زنده می نوبت و معاندان صاحب خواهد شد هر کس خیرترین هدیه ما برای برتری

مردم است از مردم یک است که بروی بیا می آید و مردم در یک ای است که

بروی روغن نمی و فقر و ترس بی خواهد شد و نگاه در یک ای باز خواهد شد

که از آن نور زنده می بماند باین نور من بیا می به این نور

غلامی مردم
مردم

۵۲ - ۲۹

۱ - مانده دادند بی این مردم

۲ - خواهد کردان ندان مردم

۳ - اندامهای مردم که خواهد شد
۵۲، ۲۹

۴ - حاضری مردم

دادستان جزئیات توطئه سوء قصد را از آغاز تادستگیری اعضای دو گروه فاش کرد

برای سوء قصد به شاهنشاه دو گروه باهم متحد شدند

توطئه «سیمرغ» در شیراز طرح شد

وکیل مدافع: بلحانی
مثل بچه‌ای است که
از نارزان تقلید میکند

دادستان برای

کلیشه متهمان

تقاضای مجازات

اعدام کرد

یکی از وکلای مدافع:
دادستان سفسطه میکند
که من

دومین جلسه دادگاه تجدید نظر
۱۲ مهر متهمان بودند: نیت به
جان شاهنشاه آرمانی، علیاحسرت
نهادی و والاحسرت ولانجه در
ساعت هفت و سی و پنج دقیقه صبح
امروز آخر کار
دادستان دادگاه من صحبت



در روزهای
«چین سلطان» التوردر

خرابکار فراری
کشته شد

۲۳ شهریور ۱۳۵۲ - ۲۲ آذر ۱۳۵۲ - شماره ۹۱۶۵

کیهان

متن دفاعیه‌ی دانشجویان در بیدادگاه تجدید نظر

هیچگاه مارکسیسم خوشایند طبقه‌ی حاکم نبوده

مردم ندارید، درواقع به مرگ طبقه حاکم
در ایران مومن نیستید. تاریخ این واقعیت
را نشان‌تان داده و خواهد داد. ایمان ما به
پیروزی جنبش نوین ایران و سراسر جوامع
طبقه‌ی جهان عظیم‌ترین قدرت است. و
این را بگوییم که مارکسیسم هیچگاه مورد
خوشایند طبقه حاکم و وابستگان آنها

نیست

در بیدادگاه اول بنا بر شرایط فاشیستی
حاکم برآن، دفاع مرا ناتمام شنیدید.
همچنین دفاع دوستم گل‌سرخی را، امان
دفاعم، جز دفاع از حقوق توده‌های فقیر و
تحت ستم و حمله به ضد انقلاب و دشمنان
قسم خورده‌ی مردم چیز دیگری نیست (این
بخش از دفاعیه‌ی دانشجویان به هنگام پخش
تلویزیونی سانسور شد.)

اگر وحشتی از نیروی انقلابی و مبارزات

چرا دفاعیات دانشجویان از سیمای جمهوری اسلامی بخش نشد؟!

اینان هراسشان زیگانگی ماست

هنوز گروه بسیاری از هموطنان ما خاطره‌ی روزهای شکوهمند پیروزی انقلاب بهمن ماه را بیاد دارند و نیز فراموش نکرده‌اند که چهل و سه سال رادیو تلویزیون از زیر یوغ نظارت و مکره گردانی چکمه پوشان حکومت نظامی، توسط کارکنان انقلابی و اعتصابی آن سازمان (که اکنون بیشترشان تصفیه شده‌اند) و همیاری دیگر نیروهای انقلابی و افراد متعهد بیرون آمد و چگونه پیام انقلاب و آزادی را با اشک شوق و امید، به خلق منتظر ایران رساند. اما همین مردم نیز شاید فراموش نکرده باشند که در بدو انقلاب که هنوز نهال امیدهای برحقشان در قبال انقلاب و آزادی به جوانه ننشسته بود، هنوز پیام انقلاب از صدا و سیمای انقلاب پخش نشده بود که رادیو و تلویزیونشان در جنگال خودکامگی و فرصت طلبی‌های تازه از گرد راه رسیده‌ها گرفتار می‌شود و تا بخود بیایند چنبره‌ی منحوسشان را از جمله در برقراری مجدد سانسور و اختناق برگردانند و اندام این سازمان احساس می‌کنند. هم از این روست که با تعجب متوجه می‌شوند که درست یک هفته پس از بیست و دوم بهمن یعنی در روز ۲۹ بهمن ماه ۵۷ از مجموع برنامه‌هایی که به مناسبت سالگرد شهادت خسرو گل‌سرخ و کرامت دانشجویان و به منظور تجلیل و تجدید یاد آنان از سوی تنی چند از کارکنان متعهد تلویزیون تدارک دیده شده بود، علی‌رغم موافقت با پخش فیلم "دولت آباد" ساخته‌ی دانشجویان پخش فیلم یا نوار دفاعیات زنده‌یاد کرامت در بیدادگاه نظامی شاه معدوم حتی از جدول برنامه‌های پخش حذف می‌شود و مدیر دو هزار و پانصد تومانی! و ایادی تازه انقلابی‌اش "آگاهانه" با سانسور دفاعیات کرامت و پخش نکردن آن برخلاف ضرورت انقلاب که "آگاهی دادن و بیداری توده‌ها" است، در ناآگاهی و تحمیق مردم سعی بلیغ می‌فرمایند! و تنها به پخش دفاعیات هم‌رزم و هم‌زنجیر دیگر کرامت، زنده‌یاد "خسرو گل‌سرخ" قناعت می‌کنند. شاید به آن دلیل که خسرو در دفاعیاتش به پیشوایان مذهبی‌ای استشهاده می‌کند که خود مردانه در مقابله با ظالمان و سلطه‌گران زمانه‌ی خویش تا پای جان ایستادند و شهادت را در ازای حق و حق طلبی پذیرا شدند.

بهر رو در جدول زیر که جدول پخش برنامه‌های تلویزیون در روز یکشنبه ۵۷/۱۱/۲۹ است، همچنانکه می‌بینیم نامی از برنامه‌ی دفاعیات دانشجویان برده نشده است. و برآستی مگر "کرامت‌ها" با تمام خصایل انسانی و انقلابی‌شان جز رهائی محرومان و زحمتکشانشان از قید استثمار و استثمار چه می‌خواستند و چه می‌گفتند که "قطب‌زاده‌ها" و همپالکی‌هایشان این سان از پخش حتا دفاعیاتش هراس داشتند؟ ... شهید گل‌سرخ جواب این پرسش را چه آگاهانه داده است:

"اینان هراسشان زیگانگی ماست ..."

[illegible]

بهاران خجسته باد

در اسفند ۱۳۳۹ در مجله‌ی سپید و سیاه شعری با عنوان " سرود بهار " در سوگ " پاتریس لومومبا " و خطاب به همسر او ، از دکتر عبدالله بهزادی چاپ شد .

سال‌ها بعد کرامت دانشیان با چند بیت از این شعر سرودی ساخت که به نام " بهاران خجسته باد " معروف است . سرودی که کرامت با صدای گیرایش آنرا می خواند . حتا به بچه‌های مدرسه‌ی روستای سلیران هم آنرا یاد داده بود ، بطوریکه صبح‌ها ، سرصف بجای سرود شاهنشاهی ، بچه‌ها " بهاران خجسته باد " را می خواندند .

بعدها این سرود همراه با کرامت به زندان رفت و سرود جمعی بچه‌های سیاسی شد . " بهاران خجسته باد " یادگار کرامت بود که در یاد رفقای همبندش در زندان باقی ماند .

هر که کرامت را می شناخت ، " بهاران خجسته باد " را حتما " از زبان او شنیده بود و همصدا با او خوانده بود .

پس از قیام ، همراه با آزادی زندانیان سیاسی ، " بهاران خجسته باد " هم به میان مردم آمد .

در یک هفته فاصله‌ی میان قیام ۲۲ بهمن ۵۷ تا سالروز شهادت کرامت و خسرو (۲۹ بهمن) رفقای نزدیک کرامت که خود را آماده‌ی برگزاری بزرگداشت سالروز شهادتش می کردند ، به پیشنهاد " پدرام اکبری " تصمیم به اجرای سرود " بهاران خجسته باد " می گیرند .

پدرام و حسن فخار، سرود را آنچنانکه از کرامت به یاد داشتند - می خوانند. اسفندیار منفرد زاده نُت موسیقی آنرا می نویسد و بعلت نبودن امکانات کافی و دسترسی نداشتن به ارکستر، خود به تنهایی تمام سازها را ابتدا تکتک می نوازد و بعد همه را با هم میکس می کند.

خوانندگان سرود عبارت بودند از : علی برفچی، عبدالله و ابوالفضل قهرمانی، فرهاد مافی، حسن فخار، پدرام اکبری و اسفندیار منفرد زاده.

جلسات تمرین در خانه ی منفرد زاده انجام شد. منفرد زاده آهنگ را با پیانو می نواخت و بچه ها خواندن سرود را تمرین می کردند.

پس از چند روز تمرین، سرانجام در ساعت ۱۱/۵ صبح روز ۲۹ بهمن ۵۷، "بهاران خجسته باد" ضبط می شود. مسئول ضبط "شبخیز" بود. مخارج استودیو را هم منفرد زاده پرداخت. سرانجام، هنگامی که مراسم یادبود و بزرگداشت کرامت و خسرو در مدرسه ی عالی تلویزیون در حال برگزار شدن بود، رفقا خسته، نوار ضبط شده و آماده ی سرود "بهاران خجسته باد" را مستقیماً از استودیو به سالن برگزاری مراسم می آورد و نخستین بار در آنجا پخش می شود.

"بهاران خجسته باد" جزو نخستین سرودهایی بود که پس از قیام از رادیو و تلویزیون پخش شد و می شود و شاید بعدها هم پخش شود.

سید و سیاه



سرود بهار

هوا دلپذیر شد گل از خاک بر دمید
پرستوبه باز گشت بزد نغمه امید

...

ز بازی ابر و مهر به نیلی سپهر زرق
بهر لحظه تازه ای نمایان شود شگرف

...

بهوش آمدست خون درون رخ سیاه
بهار غنچه فال هرامن رسد ز راه

...

به خویهان و دوستان به یاران آشنا
به مردان تیز خشم که یگانه میکنند

به آناتکه با قلم تپاهی دهر را
به چشم جریانیان یدیدار میکنند

به بانوی سوسوار که مرغانم شریک
بنالید و زان نوا دل عالمی بید

بهار این چیست بهار

و این بند بندگی و این بار فقر و جهل
پر تاسوس و جهل بر صورتی که هست
تکون و گسسته باد

آهسته آهسته بر می خیزد بهرادی

شب خواهد مرد...

کرامت دانشیان چندی پس از آزادی از
زندان اولش - سال ۱۳۵۰ - با بهره‌گیری
از آهنگ فولکلوریک آذری "خمار اولدوم"
سرودی ساخت در ستایش از اشرف دهقانی
و فرار انقلابی‌اش.
شعر این سرود را در زیر می‌خوانید :

اوخوما

عشقین حقیقتین نه گوزل اعتبارسان
بو اعتباره خلقیمیزین ئوز بالا سیسان
آدین گئچن زمان بودو گوشلر صفحه سینه
باخ، ائل سئوینیرگی، بیر اوددان نیشانه سن!

ماهنی

یوردوموزون گوزل قیزی، طرلان، گونه باخ - باخ
ائلیمیزین شان اولدوزی گولوم، خلقه باخ - باخ
مارال، اودا باخ - باخ
قلبین ده بیر پارلاخ گون وار
یاز، سن اوچون سلامی وار
آی گئجه ئوله جک
قوشلار اوچه جک
اوچه جک - اوچه جک

خلقین گونون خوش ایستهین اشرف ، خلقه باخ - باخ
دو شمنین یاسین ایستهین اشرف ، قانا باخ - باخ
مارال ، اودا باخ - باخ

قانا د گوموش ، طرلان اوچوش
خلقین سوزون ، سورو ش
قانا د گوموش ، طرلان اوچوش
خلقین سوزون ، سورو ش
دو گوشلرده گونش اولان
مینلرجه سن قارداشین وار
ای گئجه ئوله جک
قوشلار اوچه جک
اوچه جک - اوچه جک



برگردان فارسی:

آواز

حقیقت عشق را چه زیبا پشتوانه‌ای!
و به این اعتبار، فرزند خلق تویی!
نامت بر صفحه پیکار نوشته شد
نگاه کن! قبیله‌ات شاد است که از آتش نشانه‌ای!

ترانه

دختر زیبای سرزمین ما ، شاهین ! خورشید را نگاه کن ! نگاه کن !
ستاره‌ی سربلند قبیله‌ی ما ، گل من خلق را نگاه کن ! نگاه کن !
غزال ! آتش را نگاه کن ! نگاه کن !

در قلبت پاره‌ای از خورشید نهفته
بهاران درودت می‌فرستند
آی شب خواهد مرد
پرندگان پر خواهند گشود
پر خواهند گشود - پر خواهند گشود

ای که روزگار خلق را خوش می‌خواهی اشرف! خلق را نگاه کن! نگاه کن!
ای که عزای دشمن را می‌خواهی، اشرف! خون را نگاه کن! نگاه کن!
غزال! آتش را نگاه کن! نگاه کن!

سیمین بال! شاهین پرواز!
درد خلق را بپرس!
سیمین بال! شاهین پرواز!
درد خلق را بپرس!
ای که در پیکارها طلوع می‌کنی!
تو هزاران برادر! داری
آی شب خواهد مرد
پرندگان پر خواهند گشود
پر خواهند گشود - پر خواهند گشود



۱- اشاره‌ای است به شهادت بهروز
دهقانی - برادر اشرف - بدست
شکنجه‌گران ساواک.

نگاهی به زندگی کرامت

وارث مبارزات شکست خورده

کرامت دانشیان به سال ۱۳۲۵ در شیراز زاده شد. مادرش اهل کازرون بود و خانواده‌ی پدرش قشقایی. پدر و عموی کرامت به سبب بحران اقتصادی دوران جنگ جهانی دوم از کشت و دامداری کنده شده و بناچار برای فراهم کردن هزینه‌ی زندگی درجه‌دار ارتش شده بودند، زیرا ارتش در آن نابسامانی اقتصادی برایشان دورنمایی طلایی داشت.

آنطور که کرامت تعریف می‌کرد، مادرها وقتی با بچه‌ها بازی می‌کردند و آنها را بالا می‌انداختند و می‌گرفتند، می‌گفتند: "استوار بچه، استوار بچه" استوار بالاترین درجه در دورنمایی زندگی طبقاتی‌شان بود. کرامت نخستین فرزند خانواده، در دوران کودکی، مادرش را به سبب بیماری و فقر از دست داد و همراه دو خواهر و برادر کوچکش دارای‌زن پدر شد. پدر که گروهیان ارتش بود به تبریز منتقل شد، و خانواده‌اش نیز. کرامت از کلاس سوم ابتدایی هنگامی که ده‌سالش بود، در تبریز بزرگ شد و درس خواند. شرایط سخت و نامرادی‌های زندگی خانوادگی و تضادهای طبقاتی‌اش، از او جوانی پامرد، سرسخت و تشنه محبت بار آورد. کوی درجه‌داران و افسران که نزدیک پادگان قرار داشت از تضادهای فراوانی سخن می‌گفت. خانه درجه‌داران نه‌تنها امکانات و تسهیلات رفاهی خانه‌ی افسران ارشد را دارا نبود، بلکه دربخش‌های پست کوی قرار داشت.

کرامت تا وقتی که در تبریز بود - تا پایان دوره‌ی دبیرستان - هر جمعه زمین بازی پادگان نظامی تبریز را از پشت سیم‌های خاردار تماشا می‌کرد و می‌دید - به‌چشم کینه - بچه



سرهنگ‌ها و سرتیپ‌ها، چہی حال بازی می‌کنند. درحالی‌که اگر کرامت و ہم مانده‌هایش اجازه‌ی ورود به زمین بازی را داشتند، طوفانی از جنبش براہ می‌انداختند.

کرامت بارها و بارها در برابر این بچہ‌ها، بہ سبب این کہ می‌خواستند بگونہ‌ای نابرابر و تحمیلی با او برخورد کنند، ایستاد و ہرگز گردن خم نکرد.

رابطہ‌ی کرامت با پدرش بہ سبب تمکین پدر از نظام اجتماعی و ارتشی و اطاعت کورکورانہ از بالادست با کرامت، کہ این رابطہ را نفی می‌کرد، ہمیشہ تیرہ و تار بود.

کرامت در سالہای ۴۲ و ۴۳، (کہ سال‌های پنجم و ششم در دبیرستان منصور را می‌گذراند) در کلاس درس انشاء بہ سبب بودن معلمی نسبتاً "آگاہ امکان بہ زبان آوردن این نامرادی‌ها و نظام ستمگرانہی حاکم را بدست آورد. اما این تنها یک روی سکہ بود، روی احساسی‌اش. باغریزہ و احساس انقلابی ہم نمی‌شود مبارزہ کرد. باید آگاهی سیاسی و اجتماعی یافت. باید جامعہ را شناخت. باید دلیل‌های فاصلہ‌ی طبقاتی را درک کرد و باید علم مبارزہ را آموخت. اما چگونہ؟

نسل کرامت، نسل نفرین شدہ‌ای بود. نسلی کہ وارث مبارزہ‌های شکست خوردہ‌ی پیشینیان بود. پیشینیانی کہ ستیزہ‌شان بہ سبب اشتباہ‌های نابودکنندہ و نابخشودنی رہبران بہ اصطلاح "حزب طراز نوین طبقہ کارگر" بہ واماندگی تبدیل شدہ بود. اما نسل کرامت وارث

تضادهای تعمیق یافته اقتصادی - اجتماعی بود که حل آنها، سرنوشت محتوم نسل کرامت نیز بود.

پس این نسل گرچه کور، گرچه نه با روش‌های نوین انقلابی، که با چنگ و دندان در برابر نیرومندترین امپریالیسم جهانی و قوی‌ترین ارتجاع و استبداد داخلی دست و پنجه نرم می‌کرد. کرامت پس از گرفتن دیپلم، به سبب تنگدستی مانند هزاران جوان با استعداد هم طبقه‌اش از ادامه تحصیل در دانشگاه بازماند و سپاهی دانش یکی از دهات آمل "واسکس" شد.

نداشتن آگاهی سیاسی لازم، سبب شد که نفوذ پاره‌ای از عادت‌های نظام ارتشی در برخورد کرامت با اهالی روستا اثر گذارد و به همین دلیل در دوران سپاهی دانش خود آگاهی نه‌چندان مطلوبی از اهالی روستا و فعالیت‌های اجتماعی آنان بدست آورد. کرامت بعدها که متوجه این نکته شد، پیش خود احساس شرمندگی می‌کرد. دانش سیاسی و اجتماعی کرامت در این زمان با خواندن مجله‌ی فردوسی سالهای ۴۵ - ۴۴ و کتاب‌های آل‌احمد در حال شکل گرفتن بود.

پس از پایان خدمت به تهران آمد و در مدرسه‌ی هتلداری نام نوشت. اما آموزش‌های چاکرانه‌ی مدرسه‌ی یاد شده با روحیه‌ی کرامت سازگار نبود و خیلی زود با سردمداران مدرسه‌ی هتلداری درگیری پیدا کرد، زیرا کرامت نه تنها با کراوات و ظاهر به اصطلاح آراسته به مدرسه نمی‌آمد بلکه در کلاس درس پاره‌ای از مسائل اجتماعی را نیز پیش می‌کشید.

پس از رها کردن مدرسه‌ی هتلداری، در مدرسه‌ی عالی تلویزیون و سینما که تازه براه افتاده بود، نام نوشت. اما محیط تا اندازه‌ای بالای آنجا هم با روحیه‌ی کرامت سازگار نبود. تنها عاملی که یک سال او را پایبند این مدرسه کرد حضور شماری از دوستان صمیمی و خوب و تک و توکی مسئولان مهربان و دلسوز و نیز نیاز به کمک هزینه تحصیلی ۲۵۰ تومانی مدرسه بود. کرامت به این اعتقاد دست یافته بود که در هر شرایطی باید مبارزه کرد و تاثیر گذاشت، تاثیر پذیرفت و تحول یافت. اکنون به راحتی می‌توان گفت که تاثیر خوبی روی هم‌درسه‌هایش در مدرسه گذاشت.

بیشتر بچه‌های خوب هم‌کلاسی‌اش به سبب مبارز بودن و خصلت‌های خوب و صمیمیت بیش از اندازه‌اش، هواخواه‌اش بودند.

در همین زمان، کرامت برای ارتباط و تماس با کارگران و زحمتکشان در مدرسه‌ی شبانه‌ای در جنوب شهر آغاز به تدریس کرد، با ماهی ۱۰۰ تومان حقوق که نیمی از آن هزینه رفت و آمد بود. کلاس درس کرامت برای کارگران و فرزندان‌شان جالب بود، چرا که از مسائل ملموس اجتماعی آنها سخن می‌گفت و به ویژه می‌خواست مسائل و طرز فکر آنها را از راه دادن موضوع‌های ساده‌ی درس انشاء دریابد. کرامت در میان آنها استعداد‌های چشمگیری می‌یافت. اما از این‌که این استعدادها راه رشدشان بسته بود نفعی گسترده به نظم اجتماعی همی وجودش را فرا -

می‌گرفت و به‌حقانیت مبارزه‌ی طبقاتی برای رهایی از این نظام اعتقاد بیشتری پیدا می‌کرد. در پایان سال تحصیلی از دانشجویان مدرسه‌ی عالی سینما و تلویزیون خواسته شد فیلمی در حدود ۲۰ - ۱۵ دقیقه بسازند. کرامت فیلمنامه فیلم کوتاهش را برپایه زندگی اهالی "دولت‌آباد" شهر ری نوشت و نام فیلم را "دولت‌آباد" گذاشت. در این فیلم کرامت پس از نشان دادن زندگی اقتصادی و فرهنگی اهالی دولت‌آباد و در این رابطه نفتکش‌های پراز نفت (نمادی از غارت امپریالیسم و حامیان داخلی‌اش) و جستجوی رابطه‌ی علت و معلولی میان این دو نتیجه می‌گیرد که با نظام استعماری و استبدادی باید درافتاد و آنرا دگرگون ساخت. برای دگرگونی نظام موجود نخست باید متشکل شد، آنگاه باید وسیله‌ی کار (بیل) را - که ابزاری است در جهت منافع ارباب - علیه سرمایه‌دار بکار برد و به‌جنگش رفت. تحمل این فیلم برای سردمداران و شکم‌گنده‌های تلویزیون (مانند قطبی و جعفریان) تحمل‌ناپذیر بود و برای این‌که به‌گفته خودشان ماری در آستین نپرورند حکم به اخراجش دادند، غافل از این‌که کرامت مدت‌ها پیش به این نتیجه رسیده بود که مدرسه‌ی عالی تلویزیون و سینما جایی برای فعالیت‌های سیاسی نیست و باید به‌میان توده‌ها رفت. با زندگی آن جوشید، از آنها آموخت و به آنها یاد داد، متشکل شد و انقلاب کرد.

سال ۴۷ سال شهادت صمد بهرنگی معلم انقلابی روستاهای ایران و معرفی او و راه او بود. کرامت که خود آموزگار بود بی‌تردید راه صمد را برگزید چرا که در کتاب‌های صمد پاسخ پرسش‌های خود را یافته بود. کرامت که اهل شیراز بود و در تبریز بزرگ شده بود به فرهنگ ادبیات آذربایجان حتا بیش از دوستان دور و بر آذری‌اش‌آشنایی داشت و عشق می‌ورزید. بیشتر ترانه‌های پرشور و انقلابی آذری را با صدای رسا و صمیمی می‌خواند و خوب آذربایجانی می‌رقصید. به‌دلیل این دلبستگی‌ها بود که می‌خواست بعنوان معلم به روستاهای آذربایجان برود. اما رفیقی به او گفت: "یاران صمد، بهروز و علیرضا و کاظم آنجا هستند و به آموزگار در جنوب کشور با آنهمه اهمیت تولید نفتی‌اش بیشتر نیاز است". کرامت به سبب همین تقسیم کار خودبخودی انقلابی آموزگار یکی از روستاهای نزدیک مسجد سلیمان "سلیران" شد.

دانشیان بازهم به ده بازگشته بود، اما این بار با آگاهی بیشتر و شناخت بهتر و با رهنمودها و تجربه‌های صمد. در ده بهترین شکل رابطه میان آموزگار و شاگرد، آموزگار و دهقان را برقرار کرد.

باید می‌رفت و می‌دید تا به‌درک درستی از رابطه‌ای که میان کرامت و شاگردانش بود، دست می‌یافتی. دانشیان با دانش‌آموزانش رابطه‌ی متعهدی برقرار کرده بود. رابطه‌ای که یک جنبه‌اش بالا رفتن شاگردها از سر و کله‌اش بود، شوخی و تفریح و ورزش بود، عنوان کردن مسائل خانوادگی و دشواری‌های حتا سری، و روزمره بود و یک جنبه‌اش نظم و انضباط و درس - خواندن و تعهد متقابل بود.

کرامت به شاگردانش شخصیت و اعتماد بنفس می‌داد کوچکترین شاگرد دانشیان که شش،

هفت ساله بود مانند جوانی ورزیده مردی پخته رفتار می‌کرد و سخن می‌گفت. تو که دوست کرامت بودی و یکی دو ساعتی سر کلاسش می‌رفتی هنگامی که با بچه‌ها حرف می‌زدی (مثلاً "اصل برابری و یا اصل عدم مزیت یکی بر دیگری به سبب ثروت و مقام را مطرح می‌کردی) در- شگفت نمی‌ماندی اگر می‌دیدى که بیشتر مسائل اجتماعی برایشان روشن است.

در اینجا باید به واقعهای پرداخت که می‌تواند تا اندازه‌ای گویای دلبستگی شاگردانش به کرامت باشد:

"در نوروز ۴۹ تنی چند از دوستان دانشیان به سلیران رفته بودند تا با او دیداری تازه کنند، اما ورودشان همزمان شده بود با سررسیدن ژاندارم‌ها. البته ژاندارم‌ها آمده بودند تا سهم خود را از یکی از ثروتمندان ده که یکی از زنان ده را برای کله‌گنده‌ای در آن دور و بر برده بود، بگیرند. شاگردان کرامت به سبب وضعیت و اوضاع خاص ده تصور کرده بودند که دوستان معلمشان به اصطلاح "فراری" هستند و ژاندارم‌ها برای دستگیری‌شان به ده آمده‌اند. در نتیجه همگی با هرآنچه که در دسترس‌شان بود در میدان ده صف کشیده بودند تا میهمانان معلمشان را که میهمانان خودشان بود به دست دشمن ندهند."

گذشته از این واقعه به هنگام دستگیری کرامت از سوی ساواک شاگردانش چنان باخشم و غضب جلوی ماموران درآمدند که دانشیان با زحمت زیادی توانست دانش‌آموزان را راهی خانه‌شان کند.

کرامت که تمام درآمد اندکش در راه دوا و درمان یا خرید کتاب، برای دانش‌آموزان یا خانواده تنگدست‌شان خرج می‌شد، همیشه به اندازه‌ی توانش از اهالی روستا در برابر ژاندارم‌ها و عمله و اگره دستگاه حکومتی دفاع می‌کرد.

کرامت دیگر از خود آنها (اهالی سلیران) شده بود. یکی از "چوب‌باز"های زیده‌ی سلیران بشمار می‌رفت. لری به راحتی حرف می‌زد و دست بکار گردآوری فرهنگ لره‌ای بختیاری شده بود.

آواز خواندن لری و مازندرانی و ترکی و فارسی و ... و نیز رقص ترکی و لری کرامت بعدها در زندان سیاسی بیشتر هم‌بندهایش را دورش جمع می‌کرد.

در سال ۴۸ بود که دانشیان با الفبای تئوری و علم مبارزات اجتماعی یعنی سوسیالیزم علمی به مفهوم واقعی آشنا شد و تا آخر زندگی مبارزاتیش از آن به عنوان مشعل و چراغی برای روشن کردن راه مبارزه بهره گرفت. چهره‌ی شگفت زده و لیخند رضایتبخش و پیروزمندانه کرامت به هنگام آگاهی از موضوع‌های اجتماعی و تاریخی (چه به وقت مطالعه، چه به وقت بحث) فراموش شدنی نیست.

در سال ۴۹ همراه سه تن از دوستانش دستگیر شد. اتهامش اقدام بر علیه امنیت داخلی مملکت بود. آن هم با مطالعه آثار انقلابی.

استدلال دستگاه حاکمه این بود که با مطالعه آثار انقلابی آدم انقلابی می‌شود و چون

انقلابی می‌شود. دست به اقدامات انقلابی می‌زند. پس مطالعه آثار انقلابی به مانند دست‌زدن به کارهای انقلابی است! کرامت مراحل پرونده سازی‌های بی‌پایه، دادگاه‌های فرمایشی و زندان موقت شهربانی و زندان قصر را به چشم دید. در جریان بازجویی گواهی که در این مورد بی‌تجربه بود و اشتباه‌هایی داشت اما به سبب داشتن شم انقلابی مقاومت خوبی کرد. دانشیان گذشته از آنکه خودش روحیه‌ی مقاومی داشت، همواره در سلولش به ورزش می‌پرداخت، و در تلاش بود تا روحیه جوان‌های مبارز کم‌تجربه‌تر را در سلول‌های دیگر تقویت کند. دانشیان اگر فرصتی گیر می‌آورد و چشم نگهبان را دور می‌دید به طرف سوراخ در سلول‌های دیگر می‌رفت:

"چرا خوابیده‌ای؟ بلند شو! ورزش کن! قدم بزن! تماس بگیر! سرود بخوان! هقدر کم‌تر حرف بزنی، هر قدر کم‌تر اعتراف کنی و بیشتر مقاومت کنی، کمتر زندان می‌گشی. بلند شو، بلند شو!"

این رفقا بعدها از نقش مثبت کرامت در تقویت روحیه‌شان به‌هنگام بازجویی ساواک تعریف‌ها می‌کردند.

در زندان به کرامت خیلی خوش گذشت. نه به این دلیل که از زندان خوشش آمده باشد. بلکه برای این که از اشتباهات و تجربیات گروه‌ها و محافل دیگر انقلابی، در گذشته و حال، آگاه شود. از دانش سیاسی و تشکیلاتی‌شان بهره‌گیرد و فرصت بیشتری برای مطالعه آثار انقلابی داشته باشد. او اعتقاد داشت که زندان دانشگاه انقلاب است. کرامت از جمله افرادی بود که به زندانیان سیاسی قدیمی که عمری را در زندان گذرانده و مثل کوه پابرجا مانده بودند حتا با وجود اختلاف نظر در اشکال ضروری مبارزه انقلابی در ایران، احترام زیادی می‌گذاشت و ستایش‌شان می‌کرد. به ویژه شیفته شخصیت و مقاومت انقلابی "صفرخان" و "عموئی" بود. در عوض به این اندازه به خبرچین‌ها و آدم‌های عفونویس و عفوخواه - که مقاومت را نفی و تسلیم را تبلیغ می‌کردند - کینه می‌ورزید.

کرامت در سال ۵۰ پس از محکومیت یکساله از زندان آزاد شد و با مطالعه‌ی دو جزوه‌ی "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" و "مبارزه مسلحانه هم تاکتیک و هم استراتژی" خط مشی مبارزه‌ی مسلحانه را پذیرفت. اما به سبب زندگی مخفی و نیمه مخفی رفقای که احتمال تماس با سازمان چریک‌های فدایی خلق را داشتند امکان تماس وجود نداشت. دانشیان در آن شرایط پلیسی بازهم معتقد بود باید امکانات تماس بررسی شود و اگر نشد خود باید دست‌بکار شد و با رعایت ضوابط و رهنمودهای سازمان مبارزه را شروع کرد. برای فراهم کردن امکانات و رفع سوء ظن پلیس، نزد خانواده‌اش به شیراز رفت و در شرکتی ساختمانی سرگرم کار شد. اما ماموران که او را زیر نظر داشتند پی در پی مزاحمش می‌شدند و از کرامت می‌خواستند با آن‌ها همکاری کند که همیشه پاسخ منفی دانشیان را دریافت می‌کردند. تا این که روزی کرامت سرشان فریاد کشید: "نه آقا، گفتم که نه". که بعد از این دیگر سراغش نیامدند. در جشن‌های کدایی

دوهزار و پانصد ساله که در شیراز برگزار می‌شد. کرامت را یکماه در کمیته شهربانی شیراز به‌عنوان مظنون توقیف کردند. کرامت به‌هنگام اقامت در شیراز در فرصت‌هایی که پیدا می‌کرد دور از چشم پلیس به تهران می‌آمد. در یکی از سفرهای کوتاه مدت و پنهانی بود که اتفاقی رفیقی مخفی را که احتمال زیاد می‌داد با چریک‌های فدایی تماس داشته‌باشد، دید و با او "قرار" ثابتی گذاشت. نخستین و دومین "قرار" مصادف بود با توقیف یکماهه کرامت در شیراز اما او سر "قرار"های سوم و چهارم و پنجم را هم که خیلی خطرناک بود حاضر شد. می‌گفت اگر برای دهمین بار هم که شده، باید رفت و تماس برقرار کرد.

کرامت در این زمان شعری سرود در متن آهنگ "خمار اولدوم" با پیش درآمد و ترانه‌اش، در ستایش از اشرف دهقانی و فرار انقلابی و متهورانه‌ی او از چنگ پلیس، چرا که عقیده داشت نخستین وظیفه زندانی سیاسی فرار از دست دشمن است. می‌گفت: "باید به هر شکل با دشمن جنگید".

کرامت در حالی که از ادامه قرار یاد شده مایوس شده بود با شخصی که با دو، سه محفل مبارزاتی رابطه داشت تماس گرفت. طرح عمده این گروه گروگان‌گیری زن شاه و پسرش برای آزادی زندانیان سیاسی بود و کرامت چون این کار را در جهت مبارزه مسلحانه دید با آنان همداستان شد. قرار بود کرامت اسلحه تحویل بدهد و در اجرای طرح ناظر باشد و در صورت لزوم دخالت کند. او می‌خواست اسلحه را از شخصی که پیشتر در زندان بود تحویل بگیرد.

دانشیان در این مرحله به‌جای این‌که فرد گفته شده را دوباره ارزیابی کند، تنها به‌سبب شناخت سه سال پیش با او رابطه برقرار کرده بود، غافل از این‌که فرد یاد شده به‌خدمت پلیس درآمده. درست صبح روزی که قرار بود عصر آنروز اسلحه در تهران تحویل داده شود یکی از اعضای طرح در شیراز دستگیر می‌شود و کرامت زیر نظر قرار می‌گیرد تا اعضای دیگر طرح شناسایی شوند.

سرانجام دانشیان را دستگیر می‌کنند. به‌هنگام بازجویی اولیه به بازجوها می‌گوید: "حیف که من اینطور راحت دستگیر شدم." در کمیته شیراز در همان لحظات اولیه ورود با توهین یکی از بازجوها دانشیان هر سه بازجو را زیر مشت و لگد می‌گیرد چنانکه پیراهنش خونی می‌شود و می‌گوید: "حرف من درمقابل توهین این است" بعد از این ماجرا بود که بازجوها هنگام بازجویی از کرامت یکی دومتري فاصله می‌گرفتند. و این احتیاط‌ها در زندان اوین هم رعایت می‌شد. دانشیان در بازجویی مقاومت درخشانی کرد. نخستین جمله‌اش در زندان اوین به یکی از دوستان در سلول مجاور این بود "گیجگاه‌شان را داغون می‌کنیم". حضور کرامت در یک بند زندان برای دیگر سلول‌ها که رفقاییش در آن جا بودند، سرشار از تحرک و جنب و جوش و روحیه زنده بود. مقاومت و روحیه انقلابی و خصلت‌های عالی حتماً نگهبان‌ها را هم تحت تاثیر قرار داده بود. سربازجوی اوین عقیده داشت اگر امکان تحقق این طرح سیاسی بدون کرامت تنها ده درصد بود با آمدن دانشیان به نود درصد افزایش یافته بود.

دادگاه کرامت، نمایش بود، شعبده‌بازی بود. سه اسلحه‌ای که در دادگاه به‌نمایش گذاشته شد، اسلحه‌های خود ساواک بود که آن فرد خائن تحویل‌شان نداده بود. حیف که کرامت تا آخرین لحظه‌ها پی به ماهیت این خائن نبرد و او را رفیقی مسلح و فراری تصور می‌کرد که با "سوزاندن قرارش" خود را نجات داده و احتمالاً با گروه‌های مسلح و انقلابی ارتباط برقرار کرده. کشف ماهیت پلیسی این خائن پس از دوره بازجویی میسر شد. گوا این‌که در ظاهر پرونده پرحجمی در دادگاه داشت و یکی از بخش‌های حساس پرونده به او اختصاص یافته بود و به‌عنوان فردی مسلح و فراری و خطرناک معرفی شده بود. با این حال زندگی معمولی و علنی‌اش را در شیراز داشت و در دانشگاه شیراز تحصیل می‌کرد. هنگامی که اعلام شد دادگاه دانشجویان و هم‌پرونده‌هایش علنی خواهد بود، هیچ‌یک از دوستان زندان و بیرون زندان کرامت کمترین تردیدی بخود راه ندادند که نه‌تنها از منافع خلق‌های ستمکش ایران دفاع خواهد کرد بلکه حتا بیدادگاه را برعلیه خود رژیم بکار خواهد گرفت.

کرامت در مقام یک قاضی از سوی خلق‌های ایران حکم به اعدام نظام اجتماعی سراپا فاسد و ضد خلقی شاه داد. دانشجویان به ماهیت ارتش پوشالی چهارصد و پنجاه هزار نفری اشاره کرد که یک سوم بودجه کل کشور را می‌بلعید بی‌آن‌که در تولید ارزش‌های مادی جامعه اندکی سهم داشته باشد. کرامت گفت تاریخ نابودی حتمی چنین نظام‌های ارتجاعی مبتنی بر استثمار و استبداد را رقم زده و ثابت کرده که محکوم به نابودی است. به کرامت تنها یک ربع یا نیم ساعت فرصت داده شده بود که دفاعیه بنویسد و تازه همین دفاعیه را نگذاشتند در بیدادگاه بطور کامل بخواند. رژیم بخطا تصور کرده بود با ندامت هفت‌نفر و دفاع حقوقی سه نفر و دفاع عقیدتی دونفر این بازی را خواهد برد. حساب رژیم هفت به دو بود. حساب کمیت بود، غافل از آن که این‌جا کیفیت عمل می‌کرد، غافل از این که در سینه‌های خلق زحمتکش و زیر ستم ایران قلب‌هایی می‌تپید که به حامیان خود دریادریا عشق موج می‌زند و به‌خائن‌ها و مستبدان کوه‌کوه آتش نفرت شعله می‌کشد. دادگاه درست نتیجه‌ی وارونه‌ای داد. دانش‌آموزان دختر و پسر، سیاه پوشیدند و گل سرخ بر سینه زدند. گرچه کرامت اشتباه کرد و دستگیر شد و نتوانست زندانیان سیاسی را آزاد کند تیرش به‌خطا رفت. در عوض با دفاع که نه، با حمله‌اش به نظام حاکم آخرین تیر ترکش را درست به هدف به چشم دیو استبداد و استعمار زد.

او و خسرو گل‌سرخ از رای دادگاه فرجام نخواستند و حتا تمام عجز و لابه زندانبان را با سرسختی انقلابی رد کردند تا با خون خود درخت تناور انقلاب ایران را آبیاری کنند. آخرین خبرهایی که از آن‌ها رسید، این بود که در و دیوار زندان جمشیدیه را پر از شعار کردند. فضای پادگان جمشیدیه را از سرودهای انقلابی پر کردند. شام خوراک مرغ مفصلی خوردند و در سپیده دم ۲۹ بهمن ۵۲ در اتومبیلی که آنان را به‌سوی میدان تیر چیتگر می‌برد برای سربازان، شعار دادند و در پای تیر چوبی تیرباران آخرین سرودشان را خواندند:

ای رفیقان! قهرمانان! جان در ره میهن خود بدهیم بی محابا

.....

از خون ما لاله روید، پر لاله و گل بشود همه جا چون گلستان

.....

چون دماوند، سرفرازیم، در راه خلق جان ببازیم

یک پا ننهیم قدمی به عقب تا دم مرگ

.....

علی یوسفی



۱ - اکثر انقلابیون آن زمان با مرزبندی یا عدم صداقت عریان مشی حزب توده و خط مائوئیستی و تشخیص صداقت در فدائیان این جهت گیری را می کردند . به جرات می توان گفت که معیار عمده یا یکی از معیارهای مهم انقلابیون آن زمان در انتخاب خط مشی ، صداقت یا عدم صداقت سازمان های سیاسی بود " علی یوسفی "

۲ - نام این مبارز نمای خائن " امیر فتانت " است که گویا پس از قیام بهمن ماه پنجاه و هفت در نامه ای به زتش نوشته " ساواک قول داده بود که به هیچ کدام از اعضای گروه کرامت دانشیان و خسرو گل سرخی بیشتر از سه سال نخواهد داد " ... فرهنگ نوین امید دارد با همراهی رفقای دانشیان به این نامه دسترسی یابد تا با چاپش علاقمندان بتوانند از همهی مضمون نامه آگاه شوند .

گرامت از زبان خانواده‌اش

اول خلق، بعد خانواده... .

مطالعه و کاوش در خصلت‌ها، رفتارها و ویژگی‌های زندگی قهرمانان خلق و نمایاندن خلق و خوی آنان گام دیگری است در تحقق آرمان این قهرمانان. چرا که آنان سرمشق هستند و چنین کاوش‌هایی، هرچند جزئی و ناقص، دریچه‌ای است برای پویندگان راهشان در جهت شناخت بهتر این راه. گرامت دانشیان یکی از شمار بسیار این قهرمانان بود، از تبارگردان سلحشوری که در تاریک‌ترین دوران اختناق و سرکوب، در دورانی که اکثریت روشنفکران تا خرخره " در مرداب‌های گس‌الکل " فرورفته و مدعیان پیش‌گسوتی جنبش چپ ایران در مکان‌های امن خود در خارج از کشور غنوده بودند و نیز بازار خود فروشی و ندامت نامه‌نویسی سخت داغ بود، استوار و بی‌تزلزل در برابر قداره‌کشان امپریالیسم ایستادند و با تکیه بر اندیشه‌های دوران‌ساز مارکسیسم فریاد زدند: " ما از خلق خود دفاع می‌کنیم ". هنوز طنین فریاد گرامت از راهروهای بیدادگاه رژیم ددمنش پهلوی شنیده می‌شود که: " من دفاعم، جز دفاع از حقوق توده‌های فقیر و تحت ستم و حمله به ضد انقلاب و دشمنان قسم‌خورده‌ی مردم، چیز دیگری نیست ".

اکنون دیگر مدت‌هاست که راه گرامت و آرمان و اندیشه‌اش برای مردم ما، البته نه همه‌ی آنان، روشن شده است. خواستیم تا خصلت‌ها و ویژگی‌های گرامت را از دیدگاه افراد خانواده‌اش بنگریم. به این منظور در یکی از آخرین روزهای دی‌ماه ۵۹ با رفیقی که سال‌ها با گرامت زیسته و با خانواده‌ی آن زنده‌یاد نیز آشنا است، به‌میان خانواده‌ی او می‌رویم و با امید

دست‌یابی به رگه‌هایی از خلق و خوی این شهید راه خلق، در فضائی ساده با آنان به‌گفتگو می‌نشینم. درین محفل صمیمانه‌ی خانوادگی جای خواهرهای بزرگتر و همچنین برادر کوچکتر کرامت که چند سال آخر زندگی‌اش را با آنان گذرانده بود، خالی است. هدایت، برادر کرامت که به گفته‌ی افراد خانواده و دوستانش نشانه‌های فراوان از کرامت دارد، هم اکنون با عنوان منقضی خدمت ۵۶ به‌جبهه رفته است.

گفتگو را با پدر کرامت که استوار یازنشته است آغاز می‌کنیم. به‌افراد خانواده یادآوری می‌کنیم که مقصود ما به‌هیچ وجه یک گفتگوی رسمی به‌مفهوم مصطلح کلمه نیست بلکه ما به‌عنوان یک ادای دین و انجام وظیفه آمده‌ایم تا خاطره‌هایی از عادات، زندگی، افکار و مبارزات آن مبارز انقلابی را بازگو کنید. پدر کرامت می‌گوید:

"کرامت آدمی بود از هر لحاظ انسان دوست، فوق‌العاده و برتر از همی همدوره‌های خود. در دوران تحصیل کرامت که شاگردی زیرک و درس‌خوان بود همیشه به همکلاسی‌های خود که از درس عقب می‌ماندند کمک می‌کرد تا قبول شوند. علاقه‌ی زیادی به درس داشت. یاد می‌آید که در کلاس دوم به‌من اصرار می‌کرد که برایش کتاب‌های کلاس ششم را بخرم. در هرکاری جدیت داشت. یک روز - وقتی که محصل مدرسه بود - رادیوی مان خراب شده بود و من می‌خواستم بدهم تعمیرش کنند، کرامت چندین روز روی این رادیو کار کرد و آن را درست کرد و بعد گفت حالا پولی که می‌خواستی به رادیوساز بدهی، بده به من.

چیزی که در من تاءثیر گذاشته این است که وقتی کرامت کلاس دوم بود از من پرسید که شرح بده ببینم خدا چیست؟ گفتم انسان باید به‌خدا اعتقاد داشته باشد، هرکسی در زندگی، ارجش بسته به تقوا و طهارت و مکتب اوست. می‌گفت بگو ببینم علی چکار کرده است، می‌گفتم علی جنگجو بود و غیر از جنگجویی یار فقرا نیز بود. کرامت ورزش را هم دوست می‌داشت و من خودم تیراندازی و پرش را به او خوب یاد داده بودم. اگر من بخواهم از شجاعت و مردانگی این پسر بگویم باید تمام بیشه‌های ایران بشود قلم و دریا‌های ایران مرکب، و کاغذ تمام دنیا را به‌من بدهند تا از انسان دوستی، شجاعت و غیرت و مردانگی این پسر بنویسم. یک نمونه از مردم دوستی او بگویم. یک روز زمستان که از سرکار برمی‌گشتم دیدم در آن هوای سرد تبریز کرامت بدون کفش و بدون لباس و فقط با یک پیراهن و زیرشلواری سرکوبه ایستاده است. آن موقع کرامت کلاس یازده بود، وقتی علت را پرسیدم، جوانی را نشانم داد و گفت چون این جوان لباس نداشت و از سرما می‌لرزید لباس‌هایم را درآوردم و به او دادم. خیلی مردم را دوست می‌داشت و من هر قدر در این باره بگویم کم گفته‌ام."

* - "آیا کرامت از هدف‌هایی که داشت برای شما صحبت می‌کرد، می‌گفت که دنبال چه چیزهایی است؟"

پدر کرامت:

"رژیم شاه را دوست نداشت و به‌من می‌گفت: فکر کردی شاه‌کار کردی که استوار شدی؟"

من می‌گفتم خوب دوره‌ی ما این‌جوری بود. شما که الحمدالله تحصیل کرده هستید، وضع بهتر می‌شود. می‌گفت ما باید شاه را بکشیم. در تبریز که بودیم توی کوی درجه‌داران می‌نشستیم، کرامت و سایر بچه‌های درجه‌داران را نمی‌گذاشتند در زمین ورزش بچه‌های افسران بازی بکنند، کرامت خیلی ناراحت می‌شد و می‌گفت این‌ها همه تقصیر شاه است. من از بقیه‌ی نقشه‌های کرامت دیگر اطلاعی ندارم."

در اینجا نامادی کرامت می‌گوید:

"کرامت همیشه سر این که بچه‌های درجه‌دارها را نمی‌گذاشتند در زمین ورزش افسران بازی بکنند، با آنان جنگ و دعوا داشت و حتی یک دفعه یک سروان را هم زده بود."

* - شما از جریان دستگیری کرامت چطور با خبر شدید؟

پدر کرامت: "این‌طور باخبر شدیم که برایمان نامه آمد و ما رفتیم به ملاقات. دفعه‌ی اول بدیدنش رفتم ولی دفعه دوم نرفتم، نتوانستم بروم. چون اگر می‌رفتم، برایم دردسر ایجاد می‌شد. آن موقع حرف‌هایی می‌زدند، نمی‌توانستم تاب بیاورم، برایم بد می‌شد، روی این اصل نرفتم. دفعه‌ی اول که رفتم دیدم دستش زخمی شده، پرسیدم: چه شده؟ کرامت گفت که توپ بازی می‌کردم دستم خورد به دیوار."

* - از نامادری کرامت که از کودکی سرپرستی او را بر عهده داشته است می‌خواهیم از کرامت صحبت کند.

نامادری کرامت: "خاطره که خیلی زیاد دارم، ولی چه بگویم. در تبریز که بودیم و توی کوی درجه‌داران می‌نشستیم یک روز کرامت پیرمردی را به‌خانه آورد که گم شده بود و اهل شیراز بود. بعد از استراحت کرامت دست او را گرفت و در خانه تمام درجه‌دارها را زد و برای او پول جمع کرد تا برایش بلیط بخرد و او را به شیراز بفرستد. بعد از این واقعه، همسایه‌ها برای ما حرف درآوردند و گفتند که بچه‌ی فلانی پول‌ها را مثلاً "برای خودش جمع کرده است. ولی کرامت درمقابل گفت مهم نیست، من برای خدمت به یک محتاج این‌کار را کردم. وقتی دفعه‌ی دوم زندان رفت، من با خواهر کرامت که حالا در دزفول است توی برف و سرما تا اوین می‌رفتیم که او را ببینیم، ولی ماء‌مورهای ساواک به ما می‌خندیدند و می‌گفتند که اصلاً "چنین شخصی اینجا نیست. همان ماء‌مور ساواک بلانسبت پدر سوخته‌ای که این بلاها را سر ما می‌آورد حالا توی همین کوچه عقبی می‌نشیند. توی دادگاه هم که رفتیم، دفعه‌ی اول ما را راه ندادند، هدایت اعتراض کرد و به‌خاطر آن من را هم نگذاشتند بروم. دفعه‌ی دوم خودم تنها رفتم دادگاه. کرامت مرتب می‌گفت که چرا آمدی اینجا، شما نباید اینجا بیایید نباید خودتان را به زحمت بیندازید. بالاخره دادگاه تمام شد. آن شب هم که می‌خواستند اعدامش کنند، می‌دانستم، تا نصف شب بیدار بودم. اخبار ساعت ۱۲ را گرفتم و فهمیدم. همه خواب بودند. خودم را نگه‌داشتم و به‌کسی نگفتم ولی فرداش همه‌ی خانواده فهمیدند."

در اینجا همه‌ی اعضای خانواده متأثر می‌شوند و یاد کرامت اشک به‌چشمان همه می‌آورد.



برای چند دقیقه ضبط صوت را خاموش می‌کنیم، گریه‌ها در سکوت ادامه می‌یابد... بعد می‌پرسیم:

* - "مادر جان تا جایی که می‌دانیم کرامت چند سال آخر زندگی‌اش را دور از شما می‌گذراند، وقتی به‌خانه می‌آمد و به شما سر می‌زد برخوردش با شما چگونه بود؟"

نامادری کرامت: "خیلی عالی بود. همه‌ی بچه‌ها را خیلی زیاد و به یک اندازه دوست می‌داشت. کرامت کلاس پنجم بود که من سرپرستی او و خواهرهایش را برعهده گرفتم و چون خودم مادرم را در کودکی از دست داده بودم سعی کردم جای خالی مادر این بچه‌ها را پر بکنم. برای من آن‌ها و بچه‌های خودم هیچ تفاوتی نداشتند."

* - "خوب، آقای دانشیان، بعد از اینکه دستگیری و محکومیت کرامت قطعی شد، مسئولین ساواک و یا آن‌ها که با شما تماس شغلی داشتند برخوردشان چگونه بود؟"

پدر کرامت: "همه خوب بودند، فقط یک نفر بود که مرا خیلی اذیت می‌کرد. از اول صبح مرا می‌برد تا چهار بعد از ظهر..."

* - "این شخص کی بود، چکاره بود، شما را به کجا می‌برد؟"

پدر کرامت: "یک نفر بود که دکتر صدایش می‌کردند، اسمش... یادم نمی‌آید. به هر حال تا ساعت چهار مرا اسیر می‌کرد."

* - "به کدام اداره شما را می‌بردند، از طرف ساواک بود یا ارتش؟"

پدر کرامت: " نه، ساواک بود، دکتری که مرا می برد، وابسته به اوین بود، اسم خوبی دارد... خلاصه دکتره خیلی بی شرف بود. بهمن می گفت چرا بچه‌ها را گذاشتی چنین کاری بکند. تو یک استوار هستی و آن وقت بچه‌ها می خواست شاه را بکشد. من می گفتم من چطور می توانستم جلوی او را بگیرم، من از کجا می دانستم بچه‌ها چه فکری دارد. بچه من دیگر بزرگ شده بود. دیپلم گرفته بود و برای خودش مردی شده بود."

از یکی از خواهرهای کرامت می پرسیم:

* — " شما به عنوان یکی از خواهرهای زنده یاد کرامت چه خاطرات مستقیم و غیر مستقیمی از او دارید؟ آن موقع نسبت به کرامت و هدفهایش چگونه فکر می کردید و حالا چطور فکر می کنید؟ "

خواهر کرامت: " من افتخار می کنم که چنین برادری داشتم. کرامت در دل همه‌ی ما جا داشت. وقتی رفته بود سپاهی دانش، از ده که می آمد ما خواهرها برای خدمت به او دعوا می کردیم. یکی مان برایش حوله می برد، یکی صابون و یکی مسواک و هرکسی کاری می کرد که محبت اش را نسبت به او بیشتر ثابت بکند. بعد ما سر این که کدام یکی مان پیشش بنشینیم با همدیگر دعوا می کردیم و کرامت برایمان نوبت تعیین می کرد و می گفت مثلاً " دوتایتان ظهر کنار من بنشینند و دوتایتان شب. همیشه از شاگردهایش در مدرسه برایمان صحبت می کرد. شاگردها هم خیلی دوستش می داشتند، طوری که چون سر کلاس گفته بود خواهر کوچکتر دارم، شاگردها برایش عروسک درست می کردند و او هم موقع پیش ما می آمد، کارهای شاگردانش را برایمان سوغاتی می آورد."

* — " موقعی که خبر دستگیری اش را شنیدید، کجا بودید؟ "

خواهر کرامت: " ما تهران بودیم."

(بعد نامادری کرامت) می گوید:

— " پیش از دستگیری اش ما رفته بودیم شیراز*، یک روز رفتیم بیرون شهر و قرار بود کرامت بیاید، ولی هرچه منتظر شدیم نیامد. نگو که آن موقع می خواستند بگیرندش. یازده و نیم شب که برگشتیم خانه، هرچه در زدیم کسی نیامد در را باز بکند. تا اینکه یکی از همسایه‌ها از دیوار بالا رفت و کرامت را صدا زد و او آمد و در را باز کرد. خیلی پکر و ناراحت بود، ولی در جواب ما گفت که خسته بودم و خوابم برده بود. بالاخره شوهرخواهرم که خیلی کرامت را دوست داشت او را کنار کشید، مقداری نصیحت اش کرد و گفت که چکار می خواهی بکنی. فکر می کنم کرامت چیزهایی بهاو گفت ولی موضوع همینطور سربسته ماند. سه روز بعد از برگشتن ما از شیراز به تهران، عکس اش را توی روزنامه دیدم و از دستگیری اش با خبر شدیم."

* — وقتی این قضیه پیش آمد، یعنی کرامت دستگیر و بها اصطلاح محاکمه و بعد شهید شد، همسایه‌ها چه برخوردی با شما داشتند؟

نامادری کرامت: " همسایه‌ها اطلاع زیادی نداشتند و چیزی نمی گفتند."

(خواهر کرامت دنباله‌ی حرف مادر را می‌گیرد) و می‌گوید :
 " یکی از همسایه‌ها که ساواکی بود با ما دعوا کرد و گفت که آبروی‌تان را تو محله می‌برم که یک همچون پسری داشتید . یک روز هم زن همین ساواکی ، روزنامه‌ای را که جریان دادگاه را چاپ کرده بود جلو من خواند و با توهین گفت که می‌خواهند برادرت را اعدام بکنند که من خیلی ناراحت شدم . ولی همسایه‌های دیگر نمی‌دانستند . "
 * - " توی مدرسه چی ... "

خواهر کرامت : " تو مدرسه چندتا از همکلاسی‌ها می‌دانستند و رفتارشان بد نبود . بعضی از معلم‌ها به چشم دیگری به‌ما نگاه می‌کردند . "
 * - " آیا کرامت برای شما از هدف‌ها و افکارش صحبت می‌کرد ؟ "

خواهر کرامت : " مستقیم نه ، ولی همیشه ما را به مطالعه تشویق می‌کرد . برایمان کتاب‌های " صمد " را می‌خرید . از مسافرت که می‌آمد امکان نداشت چندتا از کتاب‌های صمدبهرنگی را برایمان نیآورد . اصرار می‌کرد که حتماً آن‌ها را بخوانیم و معنی بعضی از کلمات را که نمی‌دانستیم برایمان می‌گفت . بعدش هم بیشتر از بچه‌های ده برایمان صحبت می‌کرد ، از بچه‌هایی که چیزی نداشتند و در فقر زندگی می‌کردند . "
 (در اینجا پدر کرامت به‌میان صحبت می‌آید) و می‌گوید :

- " کاری که کرامت آن موقع کرد جگر می‌خواست . آن موقع چه‌کسی جرات داشت در دادگاه بگوید که من برای ملت و برای کشورم ارزش قائلم . این افتخار بزرگی است . من آن موقع به کرامت می‌گفتم که بیا برای زن بگیرم ، بیا عروسی کن ولی کرامت در جواب می‌گفت ، پدر مگر تو خوابی ، زن یعنی چه ؟ عروسی یعنی چه ؟ جاه و مقام یعنی چه ؟ "
 * " آن موقع ماء‌موران ساواک به شما مراجعه نکردند که کاری کنید تا کرامت اظهار ندامت بکند ؟ "

پدر کرامت : نه ... آن‌ها کرامت را می‌شناختند ، می‌دانستند که حرفش یکی است . "
 * - " الان فکر می‌کنید که کرامت به هدف‌هایش رسیده ؟ "
 پدر کرامت : " خوب ، همین انقلابی که شد ، همان بود که کرامت می‌خواست . به امید خدا همه چیز درست می‌شود . "

(خواهر کرامت در پاسخ همین سؤال و در ادامه‌ی حرف‌های پدرش) می‌گوید :
 - " فکر می‌کنم هدف‌های کرامت عملی نشده ، فقط انقلاب شده وگرنه آن طوری که کرامت می‌خواست هنوز نشده . یعنی کرامت می‌خواست وضع طبقه‌های پائین درست بشود که نشده . به آن صورت کمکی به طبقه‌های پائین نشده . "
 از یکی از خواهرهای کرامت که کلاس چهارم تجربی است ، می‌خواهیم که از برادر شهیدش برایمان بگوید* و او در میان تأثر و اندوه می‌گوید :

ه - " از اینکه کرامت مثل بقیه دنبال بهتر کردن زندگی خودش نبود و به خلق

می‌اندیشید، به او افتخار می‌کنم. کرامت می‌توانست آن زمان مثل آن چند نفر دیگر، زندگی بهتری برای خودش بخواند و نه مرگ در راه خلق را. ولی او حرفش را تا آخر ادامه داد و حرفش هم مشخص است و به حقانیت هم نشسته است. راهش را قبول دارم و به‌خاطر هدفی که انتخاب کرده بود و در راهش شهید شد، برایش ارزش قائلم. اما من فقط افتخار کردن را کافی نمی‌دانم، بلکه ادامه دادن راهش را از همه مهم‌تر می‌دانم. کرامت پیش از دستگیری و اعدامش از ما دور بود. او بیشتر سعی می‌کرد در راه هدفش بکوشد تا رسیدن به وضع خانواده. فکر می‌کنم هر شخص انقلابی‌ای همین راه را پیش می‌گیرد، یعنی اول کل ملت برایش اهمیت دارد و بعد خانواده‌اش. وقتی به خانه می‌آمد به خاطر صداقتش همه دوستش داشتیم و همان‌طور که فاطمه گفت سعی می‌کردیم هرکدام کاری برایش انجام بدهیم. وقتی دستگیر شد، من هر روز مدت‌ها پیش از آمدن روزنامه به دکه‌ی روزنامه‌فروشی می‌رفتم و انتظار می‌کشیدم. فکر می‌کنم روزنامه فروش هم فهمیده بود. توی مدرسه هم‌کلاسی‌ها زیاد در این باره نمی‌دانستند. توی خانواده هم به ما می‌گفتند که تو مدرسه چیزی نگوئید، حرفی نزنید، برایمان دردرس درست می‌شود. ولی بعداً در دوره‌ی راهنمایی کم‌کم چیزهایی با دوستانمان به همدیگر می‌گفتم. زمان انقلاب هم دیگر همه‌ی دوستانمان فهمیده بودند و ما را می‌شناختند. خیلی خوشحال بودند که ما چنین برادری داریم و می‌خواستند راه برادر ما را ادامه بدهند. "

* - "الان هم چنین اعتقادی دارند؟"

خواهر کوچک کرامت :

"بله... تازه الان که تعداد کسانی که عقاید برادرم و راه او را قبول کرده‌اند بیشتر شده است. الان خودشان مطالعه می‌کنند و می‌آیند درباره‌ی افکار کرامت از ما می‌پرسند. توی مدرسه بچه‌ها من را به همدیگر نشان می‌دهند و با احترام می‌گویند که فلانی خواهر کرامت است."

"در این جمع خانوادگی جای هدایت، و دوتن از خواهرهای دیگر کرامت خالی است. با توجه به اینکه کرامت سه چهار سال آخر زندگی‌اش را با آن‌ها گذرانده بود و ما اکنون به آن‌ها دسترسی نداریم، می‌خواهیم از زبان شما بشنویم که آن‌ها نسبت به کرامت و راهی که می‌رفت چگونه فکر می‌کردند؟"

خواهرهای کرامت :

"تا آنجا که خودشان برایمان تعریف کرده‌اند، به آن‌ها هم صراحتاً نمی‌گفت که دازد برای جامعه و مردم مبارزه می‌کند. ولی برای آن‌ها دیگر مشخص شده بود. چون مرتب می‌آمدند و خانه را می‌گشتند. یک دفعه کرامت به آن‌ها گفته بود که امکان دارد بیایند خانه را بگردند ولی علت اصلی‌اش را نگفته بود و فقط گفته بود که در شرکت یک چک اشتباهی کشیده‌ام. یک دفعه هم داداش گفته بود که ایندفعه اگر بیایند خانه را بگردند، دنبال کتاب نیستند، دنبال چیز دیگری هستند!"

از شوهر خواهر کرامت که کارگر نجاری و مثبت کاری است می‌پرسیم : " شما که کارگر هنرمندی هستید و حتماً می‌دانید که احقاق حق کارگران و زحمتکشان بخش بسیار مهم و بزرگی از هدف‌های انقلابی‌هائی چون کرامت را تشکیل می‌دهد، خود شما و همکارهای دیگران درباره‌ی کرامت چگونه فکر می‌کنید؟ "

شوهر خواهر کرامت :

"اول اینکه من خیلی افتخار می‌کنم که با چنین خانواده‌ای وصلت کرده‌ام . بعدش اینکه من شخصا تا حالا کاری نکرده‌ام اما این را می‌دانم که جوان‌های این دوره باید از کرامت سرمشق بگیرند ."

* " به نظر شما هدف کرامت و گلسرخی و انقلابی‌های دیگر چه بود ، برای چه مبارزه می‌کردند؟ "

شوهر خواهر کرامت : " برای اینکه کارگرها و زحمتکش‌ها ، این طبقه‌های ضعیف ، را به سطحی برسانند که بتوانند راحت زندگی کنند ، اینقدر صدمه نبینند و هی چه کنم چه کنم نداشته باشند ، ولی نشد ، آن طور که باید بشود . امیدواریم که در آینده بشود ."

* - " پدر! چه شد که اسم پسران را کرامت گذاشتید؟ "

پدر کرامت :

"در قرآن آیه‌ای به‌همین نام است . از روی همان آیه این اسم را انتخاب کردم . یعنی اول برادرم این اسم را انتخاب کرده بود ، من هم قرآن را باز کردم . همان آیه آمد . آن موقع ما جنگ داشتیم ، جنگ با قشقائی‌ها و من در سنگر بودم که تولد کرامت را خبر دادند ."

* - " چه عاملی سبب شده بود که کرامت حتی بعد از دوره‌ی سپاهی دانش هم از خانه دوری می‌کرد؟ "

پدر کرامت :

"می‌خواست بار ما را سبک تر بکند ، خدای نکرده هیچ اختلافی در بین نبود . البته همان موقع هم به ما کمک می‌کرد ."

بار دیگر از خواهر کرامت می‌خواهیم که اگر خاطره‌ای دارد بگوید و بعد می‌پرسیم که : " فکر می‌کنید آنهایی که به افکار کرامت و همزمان وی احترام می‌گذارند ، چکار باید بکنند ، چه وظایفی دارند؟ "

خواهر کرامت : " الان باید کاری کرد که مردم بیشتر متوجه هدف‌های آنان بشوند . یعنی طبقات زحمتکش جامعه باید بدانند که آن‌ها چه می‌خواستند . به‌خاطر همین هم وظیفه‌ی تک‌تک ماها هست که میان مردم برویم و هدف این‌ها را بگوئیم . بگوئیم آن‌ها برای چه مبارزه می‌کردند ، برای چه کشته شدند ، همانطور که الان هم مبارزه می‌کنند و کشته می‌شوند . بعد ، خود مردم هستند که عمل می‌کنند ، فقط ما نمی‌توانیم جلو جلو برویم . بدون اینکه مردم با ما همراه باشند . به‌خاطر همین ، وظیفه‌مان در درجه‌ی اول آگاه کردن مردم است ."

* - از علی کوچک‌ترین برادر کرامت ، کلاس دوم راهنمائی است می‌پرسیم که درباره‌ی "داداش کرامتش" چه فکر می‌کند .

برادر کرامت :

" من بهش افتخار می‌کنم که چنین راهی را انتخاب کرده بود و خود من هم همین راه را انتخاب کرده‌ام . دوست دارم که توی همین راه باشم ، همان راهی که برادرم در آن کشته شد . او البته به‌خاطر هموطنانش کشته شد . او خواست دیگران بفهمند که باید با چنین عواملی مبارزه کرد . کرامت کارهائی می‌کرد که آدم ازش خوشش می‌آمد . من حرف دیگری ندارم بزنم ، چون یک مقدار از حرفه‌ایم یادم رفته ، آن موقع هم من خیلی کوچک بودم . "

* - " فکر می‌کنی آن راهی که کرامت می‌رفت و خودت هم می‌خواهی بروی چه بود ؟ "

برادر کرامت :

" او بیشتر کمک می‌کرد به مستضعف‌ها ، کسانی که او را دوست داشتند بیشتر مستضعف‌ها بودند ، دهاتی بودند ، بچه‌های ده کرامت را خیلی دوست داشتند . "



کرامت‌ها و راهشان همچنان که در اندیشه عاشقان رهایی زنده است ، در وجود و قلب برادر و خواهرهایش نیز همیشه زنده و حاضر است . و گزافه نخواهد بود چنانچه بپنداریم ، اینان ، امید آن داشته باشند تا حتا " لادن " و " نسترن " راه مبارزات " دایی " خود را پی‌گیرند و " سولماز " رسم انقلابی " عموی " خود را همواره جاوید نگهدارد تا آزادی و رهایی نهایی زحمتگشان تحقق یابد .

* همچنانکه در بالا نیز اشاره شد کرامت پس از رهایی از زندان (بار اول) برای سرپرستی دو خواهر و یک برادر تنی خود ، به شیراز رفت و دو سه سال آخر زندگی خود را در آنجا گذراند .

یادآوری این نکته ضرورت دارد که نقطه نظر برخی از همزمان‌دانشیان که در این یادنامه آمده، مورد تأیید نویسندگان "فرهنگ نوین" نیست.

کرامت از زبان نزدیک‌ترین رفیق هم‌زمش

کرامت وقتی می‌افتاد، زود بلند می‌شد

آن وقت‌ها، سال ۴۴ - ۴۳ که کرامت کلاس پنجم، ششم دبیرستان بود، واقعا "خبری نبود. تقریبا" حرکتی در جامعه نبود. جریان پانزده خرداد در تبریز ابعادی به‌اندازه‌ی تهران نداشت، توده گیر که نبود هیچ، تاثیر چندانی هم نگذاشته بود. آن وقت‌ها معلم خوبی هم نبود تا حتما کتاب خوبی را به‌ما معرفی کند. بچه‌ها اتفاقی به چیزهایی می‌رسیدند. کرامت کلاس پنجم متوسطه بود که سر کلاس یکی دوتایی انشاء به زبان درسی نوشت. با این که معلم انشاء تشویقش کرد اما کرامت به این نتیجه رسید که این طور انشاء نوشتن به درد نمی‌خورد و کشیده شد به طرف انشاءهای ادبی - سیاسی. کرامت بعد از گرفتن دیپلم متوسطه سپاهی دانش شد و به یکی از روستاهای آمل رفت. پسر از پایان دوره‌ی سربازی آمد تهران؛ خیلی دوست داشت برود دانشگاه چون می‌دانست در آنجا می‌توان به آگاهی سیاسی رسید و به مبارزه سیاسی دست زد. اما توان مالی‌اش چنین اجازه‌ای نمی‌داد. کرامت در مدرسه هتلداری نام نوشت که آنجا درگیر شد، بعد رفت مدرسه تلویزیون. آن روزها حد دانش سیاسی ما در سطح فردوسی، کتاب‌های آل‌احمد و بعدها "جهان نو" - که برایمان عجیب و غریب می‌نمود - بود. تا این که رفیقی پیدا شد و چندتایی کتاب درباره‌ی سوسیالیسم علمی در اختیارمان گذاشت. با این که این کتاب‌ها برایمان گیرایی خاصی داشتند، اما چون سواد درستی نداشتیم نمی‌توانستیم مطالب این کتاب‌ها را درک کنیم.

کرامت وقتی در مدرسه تلویزیون بود یک شماره جنگ (به شکل پلی کی) در آورد به نام

" دلمه " که مجموعه‌ای بود از نوشته‌هایی مترقی - یا به‌ظاهر مترقی - مثلاً " از نوشته‌های ژان ژاک روسو، برشت، شاندروپتوفی - البته اگر اشتباه نکرده باشم. خود کرامت هم یکی دو مطلب در " دلمه " داشت که با نام کرامت امضاءشان کرده. اما محیط مدرسه چون مناسب نبود این جنگ تأثیر مطلوبی روی بچه‌های مدرسه‌ی تلویزیون نگذاشت. کرامت در مدرسه‌ی تلویزیون فیلم " دولت‌آباد " را ساخت و چون می‌خواست همه‌ی حرف‌هایش را بزند فیلم شکل بیانی به خود گرفت. این فیلم (که مخالفت شدید قطبی - جعفریان را در پی داشت) و نیامردن نمره دلیلی شدند برای اخراج از مدرسه. البته کرامت هم دیگر تمایلی به مدرسه‌ی تلویزیون نداشت. پس از چند ماه دانشجویان آموزگار سپاهی شد و در رابطه با مصطفی شاعیان و نقشه انفجار چاه‌های نفت، لوله‌های گاز و کارخانه ذوب‌آهن ... به خوزستان رفت ... کرامت البته از " سلیران " - روستایی که در آنجا درس می‌داده - گاهی به تهران می‌آمد. در یکی از این آمدن‌هایش بود که سه، چهار روزی در خانه‌ای دور هم جمع شدیم و کتاب " اقتصاد " عبدالحسین نوشین را با هم خواندیم و رفیقی بود که به ما در فهم مطالب کتاب کمک کرد. راستش با خواندن این کتاب چشم‌انداز دیگری بر روی ما گشوده شد و ما صاحب معیار شدیم. و به همین سبب با رفیقی، که ما را در درک کتاب " اقتصاد " یاری داده بود، گروه مطالعاتی تشکیل دادیم و کرامت هم متعهد به این " رابطه " تازه شد. در آن سالها درک ما (مانند درک اغلب همفکرانمان) از فعالیت سیاسی، بر پایه تز مائو (محاصره شهر از طریق روستا قرار داشت.

در تعطیلات نوروز آن سال دسته‌جمعی رفتیم سلیران هم گروهی کتاب خواندیم و هم با محیط روستا آشنا شدیم و پس از ده پانزده روز برگشتیم. تا این که چهار نفر از ما را دستگیر کردند و ما را بردند به قزل قلعه و بعد قصر. تمام کوشش‌مان این بود که رفیق پیشکسوت‌مان، که به او احساس دین می‌کردیم، در ارتباط با ما دستگیر نشود که از پس این مهم هم بخوبی برآمدیم و او را در بردیم و با روحیه خوبی پس از بازجویی‌های دکتر عضدی، یوسفی، دکتر جوان وارد بند عمومی شدیم.

*

وقتی من آزاد شدم، تا آزادی کرامت رویداد سیاه‌کل رخ داد و دیدیم همه‌ی بچه‌هایی که به نوعی کشش به مبارزه داشتند دنبال این خط رفتند. کرامت هم که آمد بیرون توسط پیشکسوتان به نوشته‌های پویان، احمدزاده ... دسترسی پیدا کردیم و خط‌شان را پذیرفتیم و تصمیم گرفتیم با فدایی‌ها رابطه برقرار کنیم. تنها امکان ما برای برقراری ارتباط با فدایی‌ها، شاعیان بود که او هم به سبب جو پلیسی در دسترس نبود. در نتیجه قرار بر این شد تا ارتباط برقرار کردن، کرامت برود شیراز و به زندگی خصوصی‌اش سرو سامانی بدهد. و دیگر این که ما حداکثر کوشش‌مان را بکنیم برای دستیابی به اسلحه.

من و کرامت در این مدت ماهی یکبار یکدیگر را می‌دیدیم و در یکی از این دیدارها بود

که کرامت خبر داد با شعاعیان ارتباط برقرار کرده، آنهم اتفاقی. کرامت می‌گفت: "شعاعیان چنان قیافه‌اش را تغییر داده بود که او را نشناختم و خود شعاعیان طرفم آمد و سر صحبت را باز کرد."

کرامت با شعاعیان قرار ثابت ماهانه‌ای گذاشته بود. اما سر قرار اول و دوم—که کرامت در رابطه با جشن‌های کدایی دوهزار و پانصدساله، یکماه در شهربانی شیراز توقیف بود—نتوانست حاضر شود و شعاعیان سر قرارهای سوم و چهارم پیدایش نشد. این‌را بگویم که آن‌وقت‌ها تصور می‌کردیم شعاعیان با فدایی‌ها ارتباط دارد. آن روز با این که ما شناخت کمی از مارکسیسم—لنینیسم داشتیم اما نمی‌توانستیم خرده‌گیری از لنین را تحمل کنیم و خبر هم نداشتیم شعاعیان دست‌نوشته‌هایی دارد در رد برخی از نوشته‌های لنین. بهر حال چون دیگر با شعاعیان نتوانستیم ارتباط برقرار کنیم تصمیم گرفتیم خودمان دوتا شروع کنیم. و خیلی حساب شده نفرت بعدی را میان خودمان راه دهیم. و کرامت امیر فتانت را به عنوان نفر سوم جمع ما در نظر داشت و روزی در خانه‌ی مخفی‌ام بودم که کرامت با فتانت آمد و با هم صحبت کردیم. فتانت گفته بود دسترسی به اسلحه دارد و اگر نتوانیم با فدایی‌ها رابطه برقرار کنیم خودمان اقدام خواهیم کرد.

ساواک بارها به کرامت پیشنهاد همکاری می‌کرد اما هربار با جواب منفی کرامت روبرو می‌شد تا این که روزی یکی از ماموران سمج ساواک دنبال کرامت راه می‌افتد و می‌خواهد پیشنهاد را بپذیرد. کرامت برای این که از دست مامور خلاص شود وارد حمام عمومی می‌شود. مامور هم دنبالش می‌آید. کرامت لباس‌هایش را درمی‌آورد اما وقتی می‌بیند مامور هم دارد لباس‌هایش را در می‌آورد از کوره در می‌رود. نزدیکش می‌شود و سرش داد می‌زند: "نه آقا، گفتم که نه" ساواکی بی‌درنگ لباسش را می‌پوشد و از حمام بیرون می‌رود. دیگر هیچ ساواکی دنبال کرامت نمی‌آید تا پیشنهاد همکاری را تکرار کند.

*

نکته گفتنی این که کرامت در چنین شرایطی چند مطلب درباره گرانی برق و ... نوشته بود و می‌گفت: "باید این‌ها را انتشار داد تا مردم آگاه شوند".

*

رفته بودیم سر قرار شعاعیان که نیامد. وقت برگشتن از طرح گروگان‌گیری گفت. آنهم بسیار کلی. پرسیدم: "برنامه‌هایی که پیشتر طرح کرده بودم پس چی؟ مگر قرار نبود از خودمان شروع کنیم و محکم پیش برویم؟ تو داری از طرحی صحبت می‌کنی که علیرغم خطر بسیاری از خطر موفقیتش را بسیار کم می‌دانی"

*

روزی یکی از نگهبانان که تحت تاثیر شخصیت کرامت بود مخفیانه ترتیب ملاقات من و کرامت را داد. آن روز کرامت جریان دستگیری‌اش را تعریف کرد و گفت وقتی دستگیرم کردند و

داشتند به دستم دستبند می‌زدند گفتم : " ما یعنی اینقدر بدبخت شده‌ایم که به این راحتی دستگیرمان می‌کنید " .

✱

روزی یکی از بازجوها با نام مستعار " صانعی " -گویا نام واقعی اش حسن فنونی بود و سال ۵۰ در یک درگیری با چریک‌ها کشته شد - به من گفت : " واقعا حیف نیست که کرامت توی این کارهاست . کرامت اگر راه درست را انتخاب کند به کجاها که نمی‌تواند برسد . " در جواب گفتم : " راه درست شما چیزی است و راه درست کرامت چیز دیگری . "

✱

بیشتر نگهبانان به نوعی تحت تاثیر کرامت بودند. روزی کرامت بهما گفت: " باید روی نگهبان‌ها کار کرد." و کرامت واقعا کار می‌کرد و کار را بهجایی رسانده بود که یکی از این نگهبان‌ها می‌آمد و با او کشتی می‌گرفت. یا نگهبانی بود که در سلول را از پشت قفل می‌کرد و می‌آمد تا صبح با ما گپ می‌زد.

وقتی کرامت و خسرو را بردند ، یکی از نگهبان ها که خیلی تحت تاثیر کرامت بود چند روزی نتوانست غذا بخورد و همایش می گفت : " این ها بی شرفند " .

نگهبانی می گفت : " در تمام دوران نگهبانی ام در زندان چنین شخصیتی ندیده ام .

فلانی و فلانی آدم های جالبی اند . اصلاً " دوست هستند . اما کرامت چیز دیگری بود . "

✱

کرامت می‌دانست زندانیان و ساواکی‌ها در پی نقطه ضعفاند و به‌همین دلیل حتا تقاضای ملاقات نم‌کرد .

✱

یادم است یکبار پس از دادگاه اول در زندان در ملاقاتی پنهانی در دست شویی خسرو با شور و شعف گفت: "نبودی تا ببینی با کرامت چه‌بلایی سرشان آوردیم. کرامت عجب مردی است". یکی از بچه‌ها تعریف می‌کرد: کرامت را بردند بازجویی وقتی برگشت پرسیدم: "چی شد؟" گفت: "پرسیدند قصد ترور هم در کار بود. منمهم گفتم: نه ترور نبود اما حالا اگر امکان داشته باشم و پیشنهاد شود قبول می‌کنم چون کاردرستی است."

*

کرامت بی‌تردید قهرمان بود. و معنایش این نیست که او ضعف نداشت پس نباید روی ضعف‌هایش سرپوش گذاشت. خود کرامت بخوبی ضعف‌هایش را می‌شناخت و خوب می‌دانست چگونه با آن‌ها رو در رو شود. به‌ویژه در مواقع بحرانی. کرامت در چنین شرایطی بر نقاط قوتش تکیه می‌کرد و ضعف‌هایش را می‌گذاشت برای فرصتی دیگر... مهم‌تر از همه این‌ها کرامت وقتی می‌افتاد زود بلند می‌شد. و این خصوصیتی است انقلابی که در آن سال‌های سیاه زیر فشار دشمن درست‌ترین برخورد بود ●

کرامت، عاشق شوریده‌ی توده‌ها

مصطفی شاعیان در تهران، محله‌ی آب‌انبار معیر، سال ۱۳۱۵ زاده شد. پس از این که درسش را در دانشکده‌ی پلی تکنیک تهران به پایان رساند. در کاشان چند سالی دبیر و رئیس هنرستان صنعتی " محمد نراقی " بود. بعدها با این که شاعیان برای تدریس در دانشکده‌ی پلی تکنیک دعوت شد، اما او در هنرستان صنعتی هفت چنار و هنرستان صنعتی نازی آباد به تدریس پرداخت. در سال ۱۳۵۰ مبارزه‌اش را آشکار کرد، در نتیجه تن به زندگی نیمه مخفی داد.

شاعیان در سال ۱۳۵۱ در پی افشای " طرح عملیاتی در ذوب آهن اصفهان " مخفی شد و سرانجام پس از سه سال و چند ماه در صبح شانزدهم بهمن ۱۳۵۴ در یک درگیری مسلحانه به دست مزدوران شاه کشته شد. از شاعیان که به گفته‌ی یکی از هم‌زمانش " فرهنگی انقلابی و تاریخی متحرک بود " کتاب و نوشته‌های بسیاری برجای مانده که تاکنون تنها چندتایی از آنها چاپ شده. نام برخی از نوشته‌های شاعیان - تا آنجا که از آنها خبر داریم - در زیر می‌آید:

" نگاهی به شوروی و نهضت انقلابی جنگل "

" انقلاب "

" تزی برای تحرک "

" واژه‌ها "

" سرگذشت و دفن یک تئوری "

" چند نگاه شتابزده "

" جنگ سازش "

" کارنامه‌ی مصدق "

" پاسخ‌های نسنجیده به گام‌های سنجیده "

" نقدی بر انقلاب در انقلاب "

پاره‌ای از نوشته‌های بالا و برخی از شعرهای شاعیان در گاهنامه‌ی " جهان نو " با نام‌های مستعار " سرتق "، " رفیق "، " سرخ "، " یولداش " به چاپ رسیده - است. گفتنی این که شاعیان در تدوین " ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه و رد تئوری بقاء " با امیر پرویز پویان همکاری نزدیک داشته است.

آنچه که می‌آید از کتاب " انقلاب " قسمت " یادآوری‌ها " صفحه‌های ۱۹۸، ۱۹۹ و ۲۰۰ (مانیفست شماره‌ی ۴ - پژوهشنامه مستقل مارکسیستی - ویژه ایران، مسایل انقلاب و سوسیالیسم چاپ: فلورانس، ایتالیا، تابستان ۱۳۵۴) برگرفته شده است.

" انقلاب " کتابی بود که شاعیان می‌خواست " به بحث گذاشته شود و پس از گرد آوری و جمع بندی دید دیگران بار دیگر پیشکش شود... شاعیان انقلاب را دفتری گشوده می‌دانست تا آن هنگام که انقلاب خود دفتر خود را ببندد * "

* نگاهی بیاندازید به صفحه ۲۳

مانیفست ۴.

رفیق کرامت برای رخنه در خوزستان بدان سرزمین رفت. رفیق بعنوان آموزگار سپاه دانش به خوزستان رفت. ولی شور قوام نیامده و برخی کارهای خودسرانه‌ی نیندیشیده‌اش باعث شد که در کردار نتواند در خط یک طراح^۱ - که بعلت کاستی‌های گوهرینش، خودبخود خطرانگیز هم بود - پیشرفت‌های فراوانی بکند.

رفیق کرامت بعلت خصایل انساندوستانه بی‌پایان و شوریدگی‌های عاشقانه‌اش به توده‌ها و کینه تسکین‌ناپذیرش از دشمن، با شتابی زیان آفرین با روستاییان پیوند و دوستی فراوان برقرار کرد. و این دوستی خلقی و آن کینه بدشمنان خلق باعث شدند که رفیق ناچار شود در برابر هر ستم و فشاری که بروستاییان می‌شد آشکارا سنگگیری کند، ولو این‌که از سوی هر نیرو و دستگاهی باشد. بدینسان رفیق بصورت یک فرد غیر مسئول نسبت به هر سازمان و برنامه‌یی کار می‌کرد. فردی انساندوست و ضد ستم که برنامه سازمانی ویژه‌یی را دنبال نمی‌کند. و پس، بناچار بسی زودتر از آنچه بتوان پیش‌بینی کرد، با سازمان سپاه دانش و ژاندارمری و غیره درافتاد. راستی را که رفیق چنان شیوه‌یی را پیش گرفت که دیگر نه تنها روسای سپاه دانش جرات نمی‌کردند پای به منطقه او گذارند بلکه پای ژاندارم‌های مرغ‌دزد را هم از روستای خود برید. چنانکه گویی رفیق منطقه آزاد شده‌یی را سامان داد.

نتیجه این رفتار روشن بود: کینه توزی و گوش‌بزدلی این سازمان‌های ضد خلقی برای پرونده‌سازی و به‌تله افکندن رفیق! و راستی را که چنین هم شد. و سرانجام بهانه این که آن رفیق تنی چند فراری را در خانه خود پنهان کرده، کوشیدند تا میهمانانش را - که البته نمی‌بایستی آن‌ها را به ده می‌خواند - دستگیر کنند. رفتار رفیق کرامت در برابر این برنامه ژاندارمری نیز شنیدنی است: رفیق به ایستادگی دست می‌زند. بدنبال او، روستاییان نیز - که خصلت‌های ایلپاتی نیز داشتند - بشور می‌آیند. روستاییان که دارای سنت‌های ایلپایی هم بودند، با چوب‌دست و بیل در برابر ژاندارمری پایداری می‌کنند. و بهر رو، در یک زد و خورد نابرابر رفیق کرامت و یکی از میهمانانش دستگیر می‌شوند.

کرامت در زندان چهره سرسخت و خشن و تابناکی از خود نشان می‌دهد. و این درست همان رفتاری بود که می‌شد از او انتظار داشت.

ولی از سویی دیگر همه‌ی این رویدادها برخورد می‌کند با دستگیری گروه فلسطین و پایداری گردانه رویهمرفته آنها در زندان. و دیری نمی‌گذرد که برخورد رزمی چریک‌های فدایی خلق در سیاهکل و تهران بیکباره همه‌چیز را واژگون می‌کند. در نتیجه وضع کرامت نیز برای کارگزاران رژیم پیچیده‌تر می‌شود. برای آنها این نگرانی پیش می‌آید که رهایی کرامت برابر است با پیوست او با چریک‌ها.

ناگفته روشن است که رفیق در زندان به هیچ رو از ارتباطاتی که انگیزه رفتنش به خوزستان شده بود، چیزی نمی‌گوید^۲. و در نتیجه یک کلمه نیز از ارتباطش با این کمترین سخن بمیان نمی‌آورد. و این نیز درست همان رفتاری بود که می‌شد از کرامت انتظار داشت. که

بگذریم. بهر رو، دورهٔ محکومیت رفیق بپایان می‌رسد، درحالی‌که دیگر جنبش چریکی در جامعه درگرفته بود. بناچار او را از زندان رها می‌کنند ولی پیوسته زیر نظرش می‌گیرند، از سویی دیگر در کنار این رویدادها پیشامدهای دیگری رخ می‌دهد و این کمترین نیز فراری می‌شود. و درنتیجه هرگونه رابطه ما که بدلالی با فاصله‌های بسیار انجام می‌شد، گسسته می‌شود.

رفیق کرامت پس از رهایی از زندان و پس از یکدوره دربدری و بیکاری که دست "سازمان امنیت برای دشمنان توده" در آن بود، سرانجام در شرکتی کار پیدا می‌کند. محل این کار در شیراز بود. رفیق به شیراز می‌رود.

وضع زندگی خود رفیق و وضع زندگی پریشان بویژه خواهرش از یکسو و این که بتواند تاحدودی از هراس دشمن نسبت به خود بکاهد از سویی دیگر، عواملی بودند که در رفتن کرامت از تهران بی‌تاثیر نبودند.

با این همه "سازمان امنیت برای دشمنان توده" او را رها نمی‌کند و از او می‌خواهد که هرگز از شیراز بیرون نرود و هرگاه هم که می‌خواهد برود برای دریافت اجازه اطلاع دهد. ارتباط گسسته ما در نوروز سال ۱۳۵۲ بگونه‌یی تصادفی در خیابان‌های تهران بازهم گره می‌خورد. قرار دیداری گذاشته می‌شود. آن قرار انجام می‌شود. قرار دیدار دیگری گذاشته می‌شود که مربوط می‌شد به رفت و بازگشت رفیق از شیراز. و طبعاً "موکول می‌شد به زمانی نسبتاً" دور.

این قرار از سوی این گردن شکسته فراموش می‌شود. و پس، ارتباطمان بازهم می‌گسلد. تا این که به ناگاه چهره مهربان به خلق و کینه توز به دشمنان خلق رفیق را در روزنامه می‌نگرم. رفیق تیرباران خواهد شد. این نخستین اندیشه‌یی بود که به مغزم ره یافت. این که آن رفیق در چنان برنامه‌هایی که ضد انقلاب ادعا می‌کرد دستی داشت یا نداشت و این که چنان برنامه‌هایی از چه مایه‌یی بودند و نیز این که اصولاً "چنان برنامه‌هایی براستی درمیان بود یا نبود و مشتی دیگر از این گون پرسش‌ها، چیزی است که از آن آگاهی ندارم. و بگذریم ●

۲۱- ما می‌خواستیم نخست چنان سازمان پیچیده‌یی را سازمان دهیم که بتواند در یک "لحظه" جانبخش آسمانی چاه‌های نفت و پالایشگاه‌ها و خطوط آهن و دخانیات و لوله‌های گاز و برخی دیگر از این گون هدف‌ها را درهم بگوید، تا بدینسان دشمن را چندی زمین‌گیر کنیم و درعوض شرایط مناسبی برای زندگی جنبش فراهم کنیم و البته که این طرح، طرح یک نیمچه کودتا بود. گفتنی است که گوشش‌هایی در این زمینه شد با همه‌ی شورانگیزی‌های رمانتیک‌شان بهر رو همگی به ناگامی کشیدند.

دفاع از مردم در برابر دیکتاتور

تازه چشمهایم گرم شده بود که صدای ضربه‌هایی روی دیوار مرا از جا پراند. حدود پنج ماه می‌شد که این صدای دل‌نشین را نشنیده بودم. از وقتی که چهارتا از پنج سلول " دست چپ" را به " معتادین اداره " اختصاص داده بودند و توی هرکدام دو سهنفر " خودی " چپانده بودند، ارتباطم با دنیای خارج بکلی قطع شده بود. و حالا پس از این مدت باز صدای مرس بود که از آن سوی دیوار، از توی دست‌شوئی می‌آمد:

بام بام، تق تق - دو بلند، سه کوتاه... شگری سلام، کرامت هستم...
آنقدر به هیجان آمده بودم که چند بار جواب را غلط زدم. پریده از خواب، بجای شروع برنامه قدم‌زدن بی‌انتهای بعد از ظهر، در اطاقی بطول ۲/۵ متر، تماس با یکی از بچه‌های قدیمی و بعد لابد یک دنیا خبر. هر خبر را هم ساعتها مزه مزه کردن، جویدن و با تمام ذرات وجود، جذب کردن.

شماره اطاقش ۱۶ بود. اولین سلول از سلول‌های " دست چپ ". معلوم شد، صدای سرفه‌ای که در این دو روزه امان مرا بریده بود، از کرامت بوده. ای داد! چقدر توی دلم به او بد گفته بودم. بخیال اینکه از ساواکی‌های معتاد است. سرفه‌هایش عین‌هو صدای خروس، خشک و گوش‌خراش. پریروز او را از سلول‌های " بالا " به " وسط " منتقل کرده بودند. سخت سرما خورده و مریض. دور اول بازجوئیش تمام شده بود. تازه امروز صبح از توی سوراخ پنجره، مرا وقت رفتن به دست‌شوئی دیده و بلافاصله سعی کرده بود تماس بگیرد. اما نتوانسته بود. اوهم در سلولش تنها بود، اما با آمدن او تنهایی چند ماهه من به پایان رسید.

اولین بار او را در زندان قصر دیدم. توی حمام عمومی. همراه سهتن از هم -

پرونده‌هایش: یوسف، حسن و حسین. باهم داشتند سرود " بهاران " را میخواندند. تابستان ۴۹. با ورود عده‌ای زندانی جدید به " شماره ۳ " بین زندانیان و دایره زندان بر سر تنگی جا و سخت‌گیری ماء‌مورین، مبارزه حادی درگیر شده بود. زندانیان با خواندن سرود، " مقررات " را بهم می‌زدند و دستگاه زندان هم فشار را تشدید می‌کرد. از قرار معلوم کرامت را در یکی از دهات مسجد سلیمان دستگیر کرده بودند. پرونده‌شان زیاد سنگین نبود، اما ساواک بدنبال نفر پنجم که بعدها معلوم شد، مرتضی برادر حسن بوده، آنها را شکنجه کرده بود که هیچ بروز نداده بودند. حسن سنگ تیزی پیدا کرده و با آن سعی کرده بود رگ دستش را بزند. با صدای نعره‌اش، نگهبانان بداخل بند ریخته و او را از سلول انفرادی به بهداری قزل قلعه برده و مانع ادامه خونریزی شده بودند. با این تهدید به خودکشی، پرونده هم بسته شده بود. آن زمان هنوز جان آدم‌ها، هرچند کم، اعتباری داشت.

*

کرامت، معلم روستائی، باریک اندام با قامتی متوسط و چشم‌های کج مغولی، کم حرف، از خانواده‌ای فقیر، شیرازی، صمیمی و متواضع، علاقمند به فرهنگ آذری، کم خوراک، پر انرژی، بزودی بین بچه‌های زندان از احترام و محبوبیت خاصی برخوردار شد. کمون چپی‌ها در زندان شماره ۳ که تشکیل شد، بیشتر باو نزدیک شدم. اما تا روز دعوی " علی چینی بند زن "، درست او را نشناخته بودم. این بابا از آن دسته ایادی دایره زندان بود که برای فرسوده کردن اعصاب زندانیان سیاسی به داخل بندها می‌فرستادند. این تیپ زندانیان با حادثه‌آفرینی‌های مداوم، موجب مزاحمت و سلب آسایش تمام وقت بچه‌ها بودند. " علی " از بدو ورود با دیوانگی‌های خود آینده پر ماجرائی را نوید داد. بزودی امنیت بند را بکلی از بین برد. بچه‌ها وقتی از کنارش می‌گذشتند، حریم نگاه می‌داشتند و مواظب بودند بآنها حمله نکند. بنظر بچه‌ها راه دفع شر علی و خنثی کردن نقشه دایره زندان، محبت به او و جذبش بداخل کمون بود. بالاخره هم او را دعوت کردند و از آن پس بار نگهداریش افتاد روی دوش مهدی مدیر مهربان کمون که با صبر ایوبش از غوره حلوا درست می‌کرد و بچه‌ها هم بهر نحو بی‌نظمی‌هایش را تحمل می‌کردند. تا یک روز که فریدون، دائی کوچک بیژن، سر سفره به‌وقاحت او مختصر اعتراضی کرد. اعتراض همان و پریدن علی از جایش همان. تا بچه‌ها بجنبند، مشتش علی عینک فریدون را بطرفی و خودش را بطرف دیگر پرت کرده بود. مهدی خودش را روی علی انداخت و او را نگهداشت. بچه‌ها هاج و واج دور آنها حلقه زده و تکلیف خود را نمی‌دانستند. فریاد علی بلند بود و به فریدون فحش می‌داد و تلاش می‌کرد مهدی را پس بزند و بلند شود. سرو صدای بچه‌ها، پاسبانها را بداخل بند کشاند. سر نگهبان زندان به مهدی دستور داد بلند شود و علی را رها کند. مهدی برنخواست. نگهبان جلو رفت و شانه‌اش را گرفت او را به زور بلند کرد. علی مثل تیر شهاب از جا پرید. از روی کمد جلوی در، شیشه آب را قاپید، ته آن را محکم به زمین زد و با شیشه شکسته به‌جان جمعیت افتاد. پاسبانها خود را کنار

کشیدند. علی به هرکس که جلو دستش بود حمله می‌برد و با شیشه سر و روی او را پاره پاره می‌کرد، نفس‌گرفته می‌طلبید و به "سیاسی" ها دشنام می‌داد. در عرض یک دقیقه پنج شش نفر را خونین و مالین کرد. کسی یارای نزدیک شدن به او را نداشت. بنظر می‌رسید که زندانیان جنگ را باختند و در این صورت از آن پس زندان جهنم می‌شد. درمیان بهت ترس‌آلود زندانیان، ناگهان کسی از پیچ راهرو گذشت و برق‌آسا بطرف علی خیز برداشت. مشت اول را که به‌زیر چشم علی زد، شیشه شکسته از دستش افتاد. کرامت بود. با مشت دوم، علی صورتش را بین دو دست گرفت و صدای ناله‌اش بلند شد. مشت‌های بعدی کرامت که مثل باران فرود می‌آمد، علی را تا‌کرد. هجوم ناگهانی بچه‌ها بوسیله پاسانها مهار شد. بیش از ده نفر را به "مجرد" بردند و از آنها چنان "پذیرائی" کردند که تا آن زمان سابقه نداشت. چند روزی زندان بشدت متشنج بود. فشار زیاده‌تر شد اما زندانیان جنگ را نباخته بودند. و این همه از کرامت بود.

وقتی بچه‌ها - لت و پار - برگشتند، هرکدام بنحوی شرح شکنجه‌های "مجرد" را می‌دادند. کرامت طبق معمول ساکت بود. لاغرتر شده و با رنگی چون کهربا لبخند همیشگی‌اش را بر لب داشت. بچه‌ها تعریف می‌کردند که از همه بیشتر کتک خورده اما خودش یک کلام در این باره نگفت.

"علی چینی بند زن" را هم پس از مدتی از بهداری برگرداندند، اما او دیگر به‌همه سلام می‌کرد. سرش پائین بود و با کسی کاری نداشت. محاکمه کرامت زود شروع شد و به یکسال زندان محکوم گردید. پیش از پایان محکومیتش به زندان دیگری منتقل شد و من دیگر او را ندیدم. اواسط زمستان ۴۹ بود.

و حالا دوباره این کرامت است. اوقات رفتن به دست‌شوئی، از جلوی اطاق من رد می‌شود و دور از چشم نگهبان با ضربه کوچکی به در، آهسته مرا صدا می‌زند و با این اعلام، وارد دست‌شوئی می‌شود و بلافاصله شروع می‌کند به مرس زدن. از سوراخ ریز پنجره، تنها یک لحظه، آنهم وقت برگشتن از دست‌شوئی می‌توانم او را ببینم. لاغرتر از سابق، با لبخند همیشگی‌اش. اما این بار تلخ.

در عرض چند روز همه‌چیز عوض شد. با ورود موج تازه زندانیان، سلول‌های "بالا" تخلیه و سلول‌های "وسط" پر شدند باز جنب و جوش، باز تیکه‌های روزنامه کهنه، اخبار دنیا، جنگ ویتنام، برخوردهای خیابانی، تماس با سلول‌های دیگر به بهانه تی کشیدن راهرو. سوت زدن آهسته، میوه توی حمام، احوال پرسى با سرفه، کمک به تماس زندانیان هم‌پرونده و قرار برای بازجوئی‌ها، تق‌تق مداوم مرس. صدای آهسته خنده... و تماما "دور از چشم و گوش نگهبانان".

هفته بعد دو زندانی جدید را به سلولش فرستادند و باین ترتیب از تنهایی درآمد. در

نزد شاه بود. دستگیری و پرونده سازی برای گروهی که با کرامت و خسرو محاکمه می شدند، اوج این توطئه‌ها محسوب می شد. ساواک با بزرگ جلوه دادن بیش از حد خطر " شبکه کشف شده"، هم باند " فرج - قطبی" را می کوبید، و هم برای به لجن کشیدن روشنفکران، نویسندگان و هنرمندان ایران، نمایشنامه‌ای را بصورت دادگاهی علنی تدارک می دید. کرامت و خسرو با کمک طیفور و عباس و رضا، ساواک را از غلطی که مرتکب شده بود، پشیمان کردند. محاکمه آنان و بعد هم اعدامشان، مهمترین شکست سیاسی دستگاه دیکتاتوری درمقابل اپوزیسیون انقلابی بود. موج نفرتی که در ایران و جهان علیه سیستم سرکوب آریامهری بلند شد، تا آن زمان بی نظیر بود.

*

در محفلی از روشنفکران، کسی از من پرسید: " اندیشه کرامت چه بود؟ ". نتوانستم جوابی بدهم. راستی اندیشه‌ی کرامت چه بود؟ او در دادگاه از " جنبش نوین انقلابی" صحبت کرد. چیزی که امروزه اغلب بعنوان آنارشیسم خرده بورژوائی از آن یاد می شود. آیا پذیرش شکنجه و مرگ با چنان شجاعت و مقاومتی، می توانست از قید اندیشه‌ای متعالی آزاد باشد؟ لابد بحث بر سر سازمان یافتگی این اندیشه است. کرامت مذهبی نبود. در جریان خودبخودی جنبش روشنفکران، در کنار عناصر و گروههایی قرار داشت که خود را مارکسیست می دانستند. اما او هم مثل بیشتر آنان در آثار مارکس " تعمق" نکرده و " راه رشدلبنی" را از " راه رشد اولیافسکی" تشخیص نمی داد و روی اینگونه مسائل با دیگران " مرزبندی" نمی کرد. او در جهان مجردات مکانی برای خود نمی شناخت. او در ایران دوره‌ی شاه زندگی می کرد. او از مارکسیسم " مبارزه" را می فهمید. شاید اگر زنده می ماند حالا او هم مثل بسیاری از میراث خواران شهدای دوره اختناق، به ملاخور شدن انقلاب کمک می کرد و مبارزات گذشته را با انگ " نارودنیکی" به سخره می گرفت و بر سر " درصد" تاءثیری که جنبش مسلحانه دوره شاه در " زمینه سازی" انقلاب در سرنگونی سیستم دیکتاتوری داشته با گروههای دیگر به چانه زدن می نشست و بتدریج آنرا " صفر" می یافت. شاید هم بخاطر گرفتن امتیاز روزنامه‌ای برای انتشار تئوری‌های تازه کشف شده‌اش به در یوزگی می افتاد. مگر نه اینست که " هیچ جنبش انقلابی بدون تئوری انقلابی وجود ندارد؟" پس شاید روزنامه بتواند جای تئوری را بگیرد. شاید داشتن روزنامه دلیل داشتن تئوری و خط مشی باشد. نمی دانم در چنین صورتی کرامت اول امتیاز روزنامه را می گرفت و بعد بفکر تئوری و خط مشی می افتاد و یا برعکس. در هر حال آنوقت اگر از تحلیل جامعه ایران و ارائه خط مشی برای مبارزه انقلابی عاجز می ماند، محتمل بود، او هم مبارزه را صرفاً " ایدئولوژیکی" کند. برای فرار از بن بست، آنرا به راه رشد اولیافسکی بکشاند و نتیجه بگیرد که کوبا هم در ابتدا " نه شرقی - نه غربی" بوده. راستی آیا این کار از کرامت ساخته بود؟ نمی دانم. اما این را می دانم که کرامت در لحظه‌ای از تاریخ - آن زمان که در مقابل دیکتاتور از مردم دفاع کرد - مظهر جنبش انقلابی ایران بود. بی تردید.

شیرآهنکوه مرد...

اینکه چه مدت با "کرامت" در زندان بودم، دقیقا "یادم نیست. من با "یوسف" - یکی از هم پرونده‌هایش - از قبل آشنا بودم. توسط او هم بود که زود با "کرامت" آشنا شدم.

چند روز قبل از آنکه آزاد شود، خواستندش زیر هشت. وقتی برگشت دیدیم رنگ پریده و عصبانی است. پرسیدیم: "موضوع چه بود؟" گفت: "هیچی می‌خواستند از من تعهد بگیرند که بعد از آزادی دیگر فعالیت سیاسی نکنم. منم گفتم تعهد نمی‌دهم. هر کار دلتان می‌خواهد بکنید."

کرامت واقعا "مبارز بود. در آن سال‌ها خیلی‌ها شهید شدند، تیر باران شدند. اما در طول این ده پانزده سال - که مقاومت توده‌ای نبود و عملا "در سطح روشنفکران جریان داشت - کرامت از چهره‌های استثنائی مبارزه و مقاومت بود. روحیه و شجاعت بخصوصی داشت. همان "شیر آهنکوه مرد"ی که شاملو می‌گوید، بود.

سال ۵۲ من به‌تنهایی در زندان یزد تبعید بودم. همانجا بود که در روزنامه خواندم عده‌ای را به‌اتهام سوء قصد گرفته‌اند. اسم "کرامت" را که می‌انسان

دیدم، تعجب کردم. سال ۴۹ نشان می‌داد که می‌خواهد برود بین کارگران کار کنند. به سازمان‌دهی توده‌ای اعتقاد داشت.

انتظار نداشتم اعدامشان کنند. اما وقتی دوباره به قصر برگشتم، فهمیدم که اعدامشان کرده‌اند: کرامت و خسرو را. آن‌زمان، در اوج دیکتاتوری شاه، بخاطر پاسیفیسم و تسلیم طلبی گذشته، گرایش به‌نوعی حرکات مسلحانه بوجود آمد. بی‌آنکه ابعاد آن ارزیابی و ارتباطش با توده‌ی مردم در نظر گرفته شده باشد. آدم‌های شریف و صادق به این نتیجه رسیده بودند که باید مبارزه مسلحانه کرد. اما اینکه چگونه؟ نمی‌دانستند. آیا این مبارزه مسلحانه بصورت حرکات منفرد باید باشد، یا می‌باید توده‌ها و مردم شکل آنرا، در لحظه‌ای خاص و در جریان مبارزه پیدا کنند؟ هنوز مشخص نبود. در زندان هم کسی نمی‌توانست نظر مشخصی بدهد. سال‌ها می‌باید می‌گذشت، جنبش چریکی در ایران تجربه می‌شد، آثار و نتایج منفی و مثبت خود را نشان می‌داد، تا بعد روشنفکران به تئوریزه کردن و تحلیل آن می‌پرداختند. این جریان تنها خاص ایران نبود. در سطح جهان، بویژه در کشورهای

آمریکای لاتین، همزمان چنین جریانی شکل می‌گیرد که - تقریباً - همزمان هم افت می‌کند.

در نقطه‌ی مقابل، کسانی بودند که فکر می‌کردند رفرف ارضی شاه نشانی از لیبرالیسم اقتصادی دارد و بعد از آن - به‌ناچار - لیبرالیسم سیاسی خواهد آمد.

"کرامت" به جریان دوم تعلق نداشت. او رفرفیست نبود. گرایش

مبارزه و مشی مسلحانه داشت. هرچند که همه‌ی ما - از جمله کرامت - هنوز همه‌ی ابعاد مسئله را کاملاً "درک نمی‌کردیم".

آن سال‌ها، بیشتر دوره‌ی عشق به سوسیالیسم بود تا فهم و درک علمی سوسیالیسم و قانون‌مندی‌هایش. و این درمورد همه صادق بود، حتا آنان که - همچون کرامت - شهید می‌شدند. ● هدایت



ما خشم خلق را بیدار می‌کنیم

یکی از هم‌پرونده‌های کرامت دانشجویان نقل کرده:

• روزی رئیس زندان از کرامت پرسید: "شما چکار می‌توانید بکنید؟" کرامت پاسخ داد: "ما کاری نمی‌کنیم جز بیدار کردن خشم خلق. ضربه نهایی را آنها می‌زنند. ما نمی‌گوئیم پیروزی نزدیک است. ما برای خودمان هیچ چیز نمی‌خواهیم. ما می‌گوئیم چند سال، پنجاه سال، هفتاد سال و شاید صد سال دیگر. اما دنیا را چه دیدی شاید خیلی زودتر. دیکتاتورها هیچوقت مرگ خود را باور ندارند.

• روزی در جهنم شکنجه و توهین در

تنهایی‌های بی‌پایان، پشت سلول‌های تنگ و نمور از لای درزهای باریک رفیقی بی‌تابانه گفت: "زنده باشی قهرمان" و کرامت جواب داد: "من سگ خلقم" این را ستارخان هفتاد سال پیش گفته بود.

• روزی یکی از دشمنان به کرامت گفت: "من به تو احترام می‌گذارم برای صداقت و ایمانی که به اعتقادهایت داری. هرچند ضد اعتقادهای من است. من پشت سر تابوتت گلاب خواهم برداشت. اما ناچارم ترا بگشم، چون دشمن هستی." ●

نفرت از بورژوازی و عشق به پرولتاریا

می داشت. زندگیش به او چیزهای زیادی داده بود (که می شود الان بیوگرافی - نویسی کرد) بویژه نفرت از بورژوازی و عشق به پرولتاریا. واقعا و بی هیچ مجامله ای " کرامت " شعله ای از آمیزش این عشق و نفرت بود. " بهاران خجسته باد " را وقتی با ارتعاشات و طنین صدای او می شنیدی، بهتر اینرا می فهمیدی.

از لحاظ شجاعت و اخلاق کمونیستی نیز " کرامت " برجسته بود. رابطه اش و فداکاریش با هم پرونده هایش را باید خود آن رفقا تعریف کنند. رابطه اش را با بازجوی ساواک در بازداشت آخر باید مقامات مملکتی اجازه دهند خود این یا آن بازجو شرح دهند: آنگاه که " کرامت " به یکی شان سیلی زده بود، و آن دیگریشان که گفته بود " کرامت " فقط چون یک امضاء را نمی کند، یا در واقع چون فقط یک امضاء را می کند، اعدام می شود.

یکی از خصوصیات جالب " کرامت "، که برای درک کامل آن باید جو سال پنجاه و پیش از آنرا بخاطر آورد تا اهمیت پیشگامانه ی آنرا فهمید، در شرایط اوج

در سلول های " قزل قلعه " آخر سال ۴۸ یا اوایل سال ۴۹ بود، مرا از "اوین" آورده بودند و با وجودی که حالم هر روز به وخامت می گرائید و به علت ضربات مغزی که غالبا " باعث اغماء می شد، با اینهمه صدای آهنگ های لری و آذربایجانی بسیار زیبایی از سلول های نزدیک به گوشم می رسید که بی اراده با من پیوند برقرار می کرد.

بعدا " در زندان قصر، خواننده ی آن آهنگهای زیبای خلقی را دیدم. نامش " کرامت " بود. خودش هم به صفای آهنگهایش بود. مثل آینه، شفاف بود. نگاههایش برق خاصی داشت. و این همان محبت بود. و این خود محبت بود. آدم ها را، از همان لحظه ی اول بدون هیچ تحلیلی احساس می کرد. از هر چیزی که به نحوی از انحاء روشنفکرانه باشد، مبرا بود. بچه ی فارس بود. اما من فکر می کردم بچه ی آذربایجان است، چون از بچگی آنجا بود. دوستان خویش - از جمله " یوسف " - بچه ی تبریز بودند. تمام خوبی ها، قهرمانی ها، مبارزات و خلق آذربایجان را می شناخت و دوست

بیماری مائوئیسم (که انقلابیگری و جمله -
پردازی خرده بورژوازی ، بیداد می کرد) ،
گرایش به راست خروشچف را - که بهرحال
در تاریخ حزب بزرگ کمونیست کشور
شوراها ، یک دوره ی گذرا بود - دلیل بر
نفی مقاومت برخی از افراد حزب توده در
مقابل رژیم شاه و در زندان های سنگین
نمی دانست^۱ . و این امر ، بویژه از این نظر
جالب توجه بود که " کرامت " از نسلی از
انقلابیون ما بود که شناسنامه ی چریکی
داشت و در زیر وصیت نامه اش هم " فدائی
مردم " امضاء کرد .

فکر می کنم که در سال ۵۱* بود که
حبس اولش تمام شده بود . پوز آخر را می -
گذراند . او را صدا زدند . " سروان
شعله ور " در دفتر زندان به او یک فرم
چاپی داده بود که باید امضاء می کرد .
پرسشنامه بود و مشخصات . ولی یک برگ
اضافی هم داشت که می باید تعهد می کرد
بعد از آزادی اگر کسی به او مراجعه کرد ،
باید اطلاع دهد . " کرامت " به این برگ

که رسیده بود از امضاء خودداری کرد و
گفته بود باید بروم به داخل زندان یک
کاری دارم و برمی گردم . بهرحال او در این
مورد با دو نفر به مشورت پرداخت . یکی از
این دو نفر تصادفاً " من بودم . پاسخ
هردوی ما نیز این بود که نباید امضاء کرد .
واکنش اش جالب بود . " کرامت " شکوفا
شد . بلافاصله برگشت و به سروان گفت :

- " من به هیچ وجه چنین کاغذی را
امضاء نمی کنم . شما می توانید عیناً گزارش
کنید ! " ●

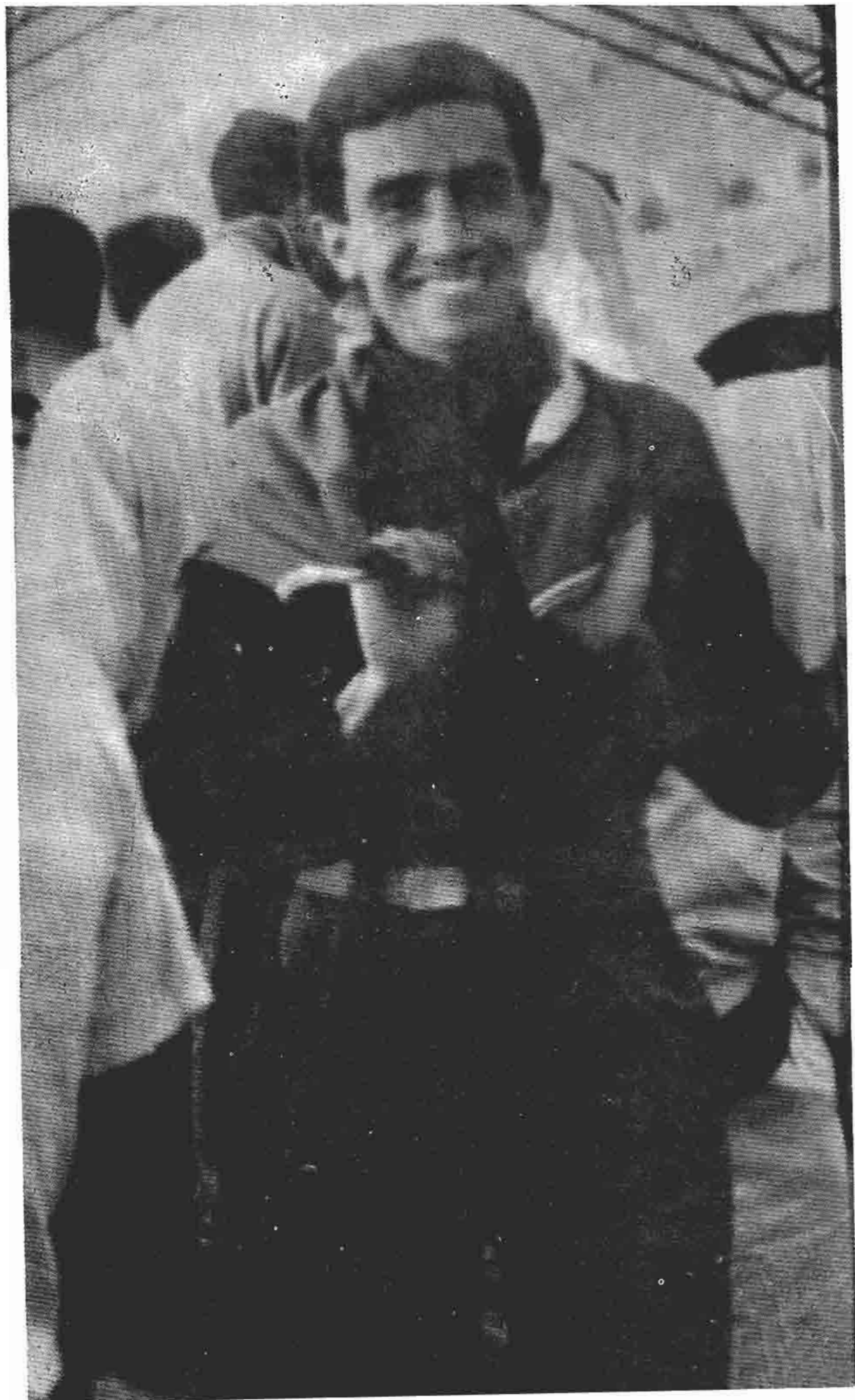
ن. ک

۱- جریان زندگی به او آموخته بود که
بویژه در شرایط بلوغ نیافته ، حقیقت
در یک نقطه متمرکز نمی شود ، پس از
هرکجا که خورشید حقیقت می تابید ،
حرمتش را روا می داشت .

* کرامت سال ۵۰ از زندان اولش آزاد
شد . " فرهنگ نوین "



" فرهنگ نوین " از همه ی کسانی که با رفیق شهید " کرامت دانشیان " آشنا بوده اند ، از
او خاطره ای دارند ، به حقایق زندگیش آگاهند ، عکس یا سند یا نوشته ای از او در دست دارند ،
یا نسبت به این مجموعه نظرهای اصلاحی و انتقادی دارند ، می خواهد با صندوق پستی ۱۷۶۳ -
تهران مکاتبه کنند



کتاب های فرهنگ نوین را از کتابفروشی های مروارید، آگاه و فرزانه بخواهید

فرهنگ کتاب اول



فرهنگ کتاب ده



فرهنگ کتاب چهارم



فرهنگ کتاب سوم



بهاء: ۵۰۰ ریال